

خود بلب بصره تفرغ نمود و بسایر مردم را برین غارت و از الخلفه ترغیب نمود و شیعه کرخ خانهای اهل سنت را که بایب بصره  
بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة و امغانی را که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجنات و کتب علمی که در خانه او بود برزید و بجان  
فروخته و همچنین خادمان خلیفه و متعلقان بسیار غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعات و جمعیات بجای علی خیر العمل از آن کردند  
و خلیفه خلیفه مستنصر علوی بر بنابر بغداد و جوانی آن جوانند و سکه بنام او زدند و بعد از آن توجه محاصره دار الخلفه شدند و وزیر ابو القاسم  
مطلب برئیس التماسی مذکور با جمعی که ایشان را بکلیس سپاهی ساخته بود کوشش نموده عقیده نیامد و خلیفه از روی ضمیر ارسوار شده با جمعی از  
عباس بر ستم نیاید بیرون آمد و صاحب بر سر تیرا کرده که بر آن سر را برهنه کرده مویهای ایشان را خسته متوجه جانب سبیری شدند و در  
اول با خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران حاضر شد و از جهت خود و پسران خود و وزیران طلبیده و قریش در امان داد و بجز خود فرود آورد  
و چون بسایری بر بنظر آن اطلاع یافت قریش را اقامت کرد اما بواسطه مصلحت در آن باب مبالغه نمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب  
آغاز کرد و تقصیرات او را بر او شمرد و آنگاه فرمود تا او را بسیار زدند و زخمی در پای او نهادند و امر کرد تا دار الخلفه را غارت کردند و از جواهر و نیکو  
اقمشه غیر آن هر چه بود تاراج بردند و بعد از آن ای بسایر و قریش بن بدران بر آن گزار گرفت که خلیفه را بمبارش عجبی که امیر عرب بود پس  
تا از بغداد بگذرید و خلیفه بحال تمام پیشین عمارش عجبی بود چون عید منعی رسید بسایر سوار شده خطاب نمودن آن اباس عقیده پشیمانند و خود  
و اصحاب نیز لباس عقیده پوشیدند و بر بالا سوار و ایات مستنصریه و چترهای مصریه بر پا کرده خلیفه مستنصر فاطمی صاحب مصر خوانند و در آن  
شیعه بعد از غایت شادمانی و سرور اظهار نمودند بعد از آن بسایری در مقام حکام از عیان اهل بغداد شده و خلق کثیر را از دشمنان خود در طلب  
غرق ساخت و اطهار عدل و احسان نموده دیگر از عطایا داد و در روز بیت و ششم شهر ذی الحجه امر کرد تا آن رئیس ذمی الاذنیاب یعنی وزیر خلیفه را  
که واقع جنبش آن شده العذاب تعالی سریشش آن شرالدات بود و تخمه کلا کهنه بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و باره مردم  
ببست یکی از او با شمشیر داده و در عصب او سوار کردند تا آن مردم را بر قهای او میزده باشد و چون گذار وزیر بیاب الکفر واقع شد شیعیان آنجا گشتند  
کنند و مانند آن بر او زدند و قاضی را بر او شاک کردند و آب من بر روی انداختند و من بر ششنام او کردند بعد از آنکه او را در تمام شهر گردانیدند باز  
بلشکر گاه بسایر بر زدند و پوست کاه و برینا شارب را پوشانیدند و زنده بود بر چوب کردند و او را آخر روز صراط میکرد و آخر عمر و سبکی  
در صفر شش اصدی و همچنین در بجهه قاضی القضاة و امغانی و جمعی از وجوه علویه و جهاتیه را حاضر ساخت و بجهت مستنصر بانه فاطمی ایشان  
گرفت و باتفاق ایشان دار الخلفه در آمد و بعد از فراغ عمارت کلی متوجه زیارت امیرالمؤمنین شد و از آنجا زیارت کرد و بوجهی نری که کرد  
بود حکم کرد که حضرت کی گشند و از فرات آبراکر بلا کردند و چون سلطان طغرل از مصر بر او خود ابراهیم نیال فارغ شد که بتی بقریش بن بدران کرد  
و او را امر کرد که خلیفه را ببندد و در ترک آن با او تندی و وحید شد و بنمود و قریش از آن سید که بتی از روی عجز و بخسار سلطان طغرل  
نوشت و در آنجا اظهار کرد که هر گاه سلطان عجمان غریت با یضوب منصرف سازد آنچه مقصد درست در دفع بسایری بجا خواهد آورد و میر  
که در تعیین صورتی روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بسایر شنید که سلطان طغرل نزدیک رسید و اتفاق قریش نیز بر او ظاهر گردید  
و توقف بنده اندید و از آنجا بواسطه رفت که استعدا در غایب قریش فرصت یافته خلیفه از حدیثه بغداد آورد و باتفاق سلطان بر سر بسایر  
و بسایر در جنگ ایشان گشته شد و در کتاب میر علا الدین بگری ترکی مصری مسطور است که بسایری چون بر بغداد هتلا یافت حتی علی خیر اهل  
بغداد از آن یاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و محاصره عمامه و مدای خلیفه را بخلیفه فاطمی اسمعیلی که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخل خود  
که با وجود بی فاطمه او را در خلاف حقیقت و در احوال ستم و طیش و شاه از تاریخ ابن کثیر مسطور است که بسایری در همان ایام که بر بغداد هتلا  
یافت عمارتی بر قبر منور اما من بهامین نام علی السادی امام حسن علی در سامره بنا نهاد و همه آنه تعالی امیر توزون طبری از امرای نظامی بغداد  
و در زمان خلیفه متقی بانه عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد غنما برخواست  
الخلفه را غارت کردند و توزون کس فرستاد بطلب خلیفه و سوز خورد که سببی با وزیران خلیفه سخن او فرقیته شد و مرصحت کرد و چون نزدیک  
بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین بر سید و در سر با جمعی گفته بود که او را بگیرد و میل کشند و چنان کردند و این کثیر شامی در تاریخ خود گفته که  
توزون طبری از کار امر بغداد بود و در آن دولت حکمت میفرمود و در افضی متخلف نبود و در عین حال حمایت ابودند تا در سال اقصه و شصت  
و هشت و نجات یافت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن بجای قریش نقل نمودند و در وقت ایل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان  
از مشاهده آن خشناک شدند و بسبب آن قتل عظیم میان فریقین ظاهر شد الامیر سبکی که الحجاب از امرای خلیفه بغداد و شیعه را سب

توزون طبری

توزون طبری

الاتحاد بود این کثیر آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت پیدا و غیر آن از بلاد شام گشت که مردی در مصر ظهور نموده و میگوید نام من محمد  
 بن عبدالقادر و لقب من حدیث و زعم او آنست که عدهی موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و از شرینی میفرماید و جمعی کثیر از اهل بغداد  
 بیعت او را کردند و هر کس بیعت میباید که از اولاد عباس هم و با جمعی ایشان از شیعیان میداشت میگفت که من علوم و سبکبندی کوز  
 چون شیعی بود و کمان کرده بود که او علویت کتابی با او دستاورد و کتابت او را در بغداد آید سبکبندی او را در بغداد در حایت  
 خایه پس محمد بنی از مصر توجه بغداد شد و سبکبندی چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیکی انبار با استقبال او رفت چون او را دید و شناخت که او همان  
 مستکنی نایب عباسیست و علوی نیست انتحاط بحال نمود و بیعت او را اجابت فرمود و بنا بر این حال آمد می پریشان شد و جمعی با او گردید  
 بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن خواهی او را گرفته نزد معتزالدوله آوردند و معتزالدوله او را بدست مطیع نه که خلفه بود و او مطیع فرمود تا  
 منی او را برینند و دیگر حال او ظاهر شد الا سیس میرالدین طاسکی استنجیدی بن کثیر شامی گفته که او هیچ و حاکم خراسان شیعی خیزید  
 نیکو سیرت بسیار عبادت جو و شجاع عالی ریشخ بود در شورش و فتنات یافت و تابوت او را بر جیب وصیت بگو خاوردند و در خفا  
 ساختند و او بسیار حکیم و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در کجوقه بخله تکلم نمیداد روزی یکی از خادمان از شرم خادمی دیگر پیش او استنفا نمود  
 او در جواب هیچ نکت مستکنی میطاعت شده گفت آنجا داشت یعنی مگر تو جادی او در جواب گفت لا و یکی از شعر او در باب کثرت میگفت  
 او گفته دامیر علی النبلاء مولى لا یحب الشایه بغیر میگوید کلنا ذاد دفعة حطنا الله بقیضه لای  
 البه موت و نیز آورده اند که روزی یکی از فرزانان او چیزی میفرمود از اسباب آن چنان دزدید که امیر سعید و مع هزار تن او کله زرد را  
 بنیاد و بعد از آن اصحاب او آنرا از او گرفته میزدند و آنچه زرد دیده را از او میطلبیدند طاسکی از غایت مرورت سخن آورده گفت یکسری  
 آنرا بکنید که کسی نراند که باز پس نخواهد دلود کسی آورده که برده او را نخواهد درید و حال او را با کسی نخواست گفت او در سال ششصد و دو  
 بود الا سیس ابو علی عمید بچشم حسین بن جعفر الدیلمی تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که در او از خاندان عبدالقادر و بهاء الدوله  
 و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته بعد و خلفه فرستاد و عمید در وقتی رسید که قفسه بسیار قائم بود و تمام تمام غنچه بعضی از مفسدان در این شهر  
 بخت و بعضی را صلب نمود و بعضی را در جلع غرق کرد و در آنجا ابی بانی رسید که روزی یکی از غلامان را از طبعی پرورداد و گفت این را بر سر خود بند و از  
 موضع نجی تا مصر علی برود اگر کسی پیشین و آنرا از تو خواهد باده و آن موضع ایشان کن پیش من بیا انعام برفت و نصف شب رحمت  
 نمود و گفت تا آنجا که اشاره شده بود رقم و یکسری ایشان ندید و فتنات او در سال سیصد و نود و هشت بود الا سیس میرالدین طاسکی  
 در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحارث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود و سیصد و نود و هشت راه قافله  
 و عزم آن داشت که قافله را خارت نماید اهل قافله مصیبت در آن دیدند که در آن قاریان بشهید بر سر شاعت پیش او فرستند چون او در  
 بخدمت او رفتند و آبی چند از قرآن بر او خواندند رسید که اوقات شمار بندد چو نمیکند و قاریان گفتند که بسیار خوب میکند و همه  
 حلقه ما وصلها بجا میزند سیصد که هرگز بوده که هزار هزار دینار بیکبار بشمار دهند گفتند بلکه هزار دینار بیکبار میزند گفتند من قافله  
 حج و اموال ایشان را بشماریدم ایشان او را دعا کردند و بر گردیدند و اهل قافله میرکت آمد و شیعی از دست او خلاص یافتند الا سیس  
 بدو کجالی در تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که او امیر بچشم حسین بن جعفر الدیلمی تاریخ مصر و قاهره مطبوع است که در او از خاندان عبدالقادر و بهاء الدوله  
 اوزان و یکسری است همسرا در جلیز شام ساخت و من صیایه کله و مثال ایشان را بر در دیوار خانه حاجی مصر نوشت اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه  
 و ایسان مصر را قوی بودند و از آنکی از ایشان بر نه بپ اهل سنت باقی بود الا سیس عبدالقادر القاسمی که کتاب کثیری از او حکایتی نموده که گفت  
 بر آن دله که در اول حال آن جهت دیده داشت آنحضرت حضرت سلام علیه السلام رسید و از آن جهت بر گردید و بنه بپ  
 جعفری که در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی القاسمی که از اولاد عبدالقادر مذکور است مطبوع است که عبدالقادر جانب منصور عباسی را  
 اهواز بود و در امام حکومت خود کتابی بنیاد حضرت امام علیه السلام نوشت و از آنحضرت تسواری که موجب نجات باشد انما منوع و آنحضرت  
 رساله که بر ساله نجاشی مشهور است نوشته با و فرستادند الا سیس ابو محمد جعفر بن و قاهره شیخا دیوبندی که کتاب بظهور رسیده که از اسباب  
 القادر بود و در کتاب رجال نجاشی مطبوع است که او امیر بنی شیخان بود در عراق نزد سلطان هندی و منزلت بسیار داشت و صلوات بر او  
 و او را کتابت در امامت امیر المومنین و تقییل او قبل البیت علیه السلام بر سایر امت محمدی آن کتاب خانی تقییل فرغ تا قبل التشریح نام  
 نداده و در کتاب کثیری مذکور است که حضرت مسلم القادر فارسی بن عثمان از خاندان امیر شیخا امینه و غلامان عبد علی در حضور قاضی

بنا بر این  
 در واقع بیعت  
 در سنه ۴۳۰  
 در کتاب  
 در کتاب  
 در کتاب  
 در کتاب

بنا بر این

که میادین عدالت و دین پروری ناموس خلاص خوانند ان جلدی بود در کتاب دینه بصیرت است که در ایامی که بواسطه موافق روزگار و  
 مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بخاک کوی آن استان ملائیک پاسبان در زانید و طغیان بود  
 و میخواست که عرض حال خود را نوشته صوب یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر ضیح مقدس بخواند با مطالب فنی که از فضیله ندای او بود  
 اشارت نمود که در کتاب چند متنی غرا گفته بآن استان عرض نشان فرستاد و آن ابیات در احوال ابوطالب خیر از احوال شعرا مذکور خواهد شد  
 الایسته طر مظایر یحانی شباز ضیاع و کمال و شاهین تیز پرواز همای محبت علی آل بود از اعظم امیری سلطان هزاران سلطان محمد  
 خدا بنده است در محرم مانده و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول شد میسر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی کفر و طغیان بود  
 شیعری نشود نماینده و بر تو بدایت از انوار خاطر حقیقت نظر ایشان بر چهره احوال و تاقه و باعث بر تشیح سلطان مذکور و طلب عیال شد  
 از نزدیک و دور جهت تحقیق مذمت حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با جمعی همپو را بوده که شراسته فی المزمین امثال و حسرت عیال است  
 الایسته الاعظم محمد پیرم طعنت بخان خاندان بن سیف علی بیک بن بیک بن بیک بن بیک قرابیک از کتاتان دولت با لورق  
 نو بهاری از دو دمان حضرت میر علی شکر بر ازنده شهر یاری بود و طایفه بسیار از جمله طایفه ترکان قزاق نیل بوده اند که سابقا شمه از احوال  
 پادشاهان ایشان در ذیل چند و از دهم از مجلس ششم مذکور شد و خان مغفور از نساب سمرقند شاه جهان است که او پادشاه بوده و سیزده سال  
 بر وجهیکه در تاریخ میسطور است بر دست حسن بیک باین درمی که امیر اوس ترکان آن قزاق نیل بوده گشته شد و اکثر ولایات او شده است  
 طایفه قزاق نیل او را متابعت نمودند پدران خان مذکور بر اوقات محمود بیک ترکان که ایالت ولایت کرمان نامزد شده بود و با بیک  
 و جی که از تذکره دولت شاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا و الی خراسان مذکور شد و در وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان ابوسعید زاهدیت  
 سلطان حسین میرزا فرزند او بود و کمال رفت و از کابل بسند و از آنجا بکج و بکران کرمان توجه نمود پس علی بیک با خیل و چشم خود و طبع شد و او در  
 مملکت عراق تخریب میکرد و آخر چون بیک استقلال سلطان محمود باین درمی که در آن زمان الی عراق آذربایجان بود کاری از پیش رفت تا نقل  
 حریت خراسان نمودند چون میر علی بیک در محاربه که میرزا ابوبکر با سلطان حسین میرزا در نواحی استرآباد واقع شده گشته شد اولاد و صاحب  
 او بید خشان بستند و خان مذکور در ولایت خشان توله فرمودند و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه سمرقند غازی جهان پادشاه رسید و در  
 مقربان حضرت او منتظم گردیدند و در وقتی که پادشاه مذکور بنا بر فتوری که از استیلا ای احد سلطنت او رسیده بود استمداد دولت علیه الصلوات  
 نموده و از ولایت هند توجه بایران نمود در راه سلطنت تیز بیا پادشاه عیان همراه بود شاه طاهاسب انارانه بر نامه ملاقات نمود و خان مغفور  
 همراه بود چون پادشاه علیه شکیان خان مذکور را دید و بر نجابت و استعداده و اصالت شجره آبا و اجداد او آگاه گردید در مقام آن شد که او را  
 از خدمت جهان پادشاه باردار و در امیر الامرا طایفه ترکان را که در این مرتبه در قتل یافت و در محبت و عاطفت آن دولت علیه رسیده بودند با او  
 سپارد و خان مذکور حقیقت و وفار او جهت نذر و استخار نمود و در صاحب خود تجویز جدائی نفرمود شعر و فاجحه سماعی است در دیار کلبان  
 چرا تو از همه کس بشیرند آشته باشی و همچنین باعث از دیار موافق حسن و اعتقاد پادشاه علیه شکیان شده او را به جهان پادشاه سفارش نمود  
 و لقب خانی با تشریف پادشاه و طبل و علم با او گرم فرمودند چنانکه خان مغفور بعضی از اشعار خود و اشعار بان نموده اند البته چون میاسن لطافت  
 ملک علام مقفی المرام علام محاورت بر افراخته و ملک بند را از دست اعدا خلاص ساخته جمیع امور ملک و سپاه بجان مغفرت و تمکین نمودند  
 که دید و از مقتضای رای ملک آرای او بیسج اصدی تحلف بنور زید بن مجمل بود از بیان همت و دودمان خاندان ایشان بعضی از اشعار  
 شجره طینه ایشان نام فضایل لغزانی شامل روحانی جناب همت خانی لوح محفوظ کالات سنانی و ستوه جامه کرامات سجایا بوده اند اگر چه  
 بحسب ظاهر سلطنت بر سر طیناد و لوای حمت و عظمت ترتیب میداد اما در باطن بر دای فقر و دروش و حلقه سلوک در کوشش داشت تا غیر رانیا  
 ملت نبوی ناصب ابیات منبج مرتضوی بود ارقام محبت آل عبا بکمال لاسلم علیه ابر الالهوده فی القربی چون نقش بر کبریا خاتم النبیین  
 بود و عبار تو در غیار بر طین من احبت الله و فیض الله از او من خلقت پاکش که بر تعریف بود از علوم سیمیه نموده که زیب و زینت حال ارباب عظمت  
 و اجلال که بختیسیل نموده و در دقایق شعر و نکته دانی نصب النسب از قرآن ربوده تا خورشید طلعتش از مطلع مسج سعادت طالع و کواکب اشراق  
 اهدت لامع گشته بود همواره زوایای قلوب علما شمع محبتش منور و مزایای نفوس کما بنقوش لغزیب نموده شمس مستور جهان بود و اولاد  
 وجود زانکه شیوه مردود بنای زمان تکلف و تعلیه بود رای مغزش موافق احکام قضا و قدر و شمشیر جانگیرش مروج محراب و منبر شعر از تیغ ادب  
 صلیب و کلیسا در ملک هند مسجد و محراب مغزش است آنجا که بود زنده و فراد شکران اکنون مردمش و نغزه مانده است خلق برین

کلیه حکم از اینجاست

مجلس ششم از تاریخ



قلیچک

اطلاق محمد پیرشاه بودی و تواضع او با اهل فضل از غایت خضوع نمودی تواضع کند با کدانی چنان که اقدستی او در گمان ده  
 زمان خان مقصود هرگاه یکی از ارباب فضل و استحقاق او میزد و مای خراسان و عراق برسد میآید بی منت و مایطه و دلائل و خست تو سب و اول  
 خدمت ایشان میرسد از خوان فواصل و جوان او بختی و افروغی علی کل مظلوم و بره مند کرده و در این روز کار که درت آثار که متاع فضل  
 کاسد و مزاج زمانه فاسد گشته ایمانا اگر یکی از اهل فضل و ارباب استعدادهای بند در سرفرازی و با بوضوب رو نهاده بنا برت که از غایت  
 تازگی فکر جمیل آن خان جل و جو فاضل وجود او را باقی بمان برده و وقت او را در کار شمرده و با آنکه بیلز و وصول بند نیز از تفریح جام ناکامی  
 و تنسیع اوقات گرامی حاصل آید لیکن چون می بیند که در کار خود جهان خان مقصود در میان جموز اهل بند نیز غایت تازه است تصور نماید  
 که او هم در معرض حسانتابی اندازد است لاجرم با غایت پریشانی و نهایت تلاش و جیرانی توقف جایز میدارد و اول از تسوی بند بر بندار بگذرد  
 خود را در بزم خلاصه آن اهل از در عین نعمت و مازمی بنیاد در شعر بیاورد و شش درم امر در آنچنان وقتی که پندارم همان بزم و همان بار  
 همان دوش است و با بجهل از و تعالی خان مقصود را با اصناف الطاف و انواع مکرمت و عطف خود مخصوص ساخت و از قرآن و کتب  
 فضل آینه برتبه من پیشا بنده ظاهر و باطن متمیز گردانیده چنانکه بیکس را در همه سزاوار و بجزای می فضل و فضائل و استبداد استحقاق محبت گمان  
 نماید و آخر الامر حسن خاتمه نیز فایز گردید و از غلایق صوری پوزید و در شامی توجه زیارت حرمین شریفین را و جامه شرفا بر کنگره عرض شاد  
 نشست و با وج در جات اعلایین پرست و فاعلی این سعادت ختم آن میل در جانشی از آن بود که جز درین مین و جل مستین و منج تویم و  
 مستقیم چندی از فرموده و تابع مذموب حق آمده اش و عشر و غلام با خلاص میر لونیه حیدر علی صلوات الملک لاکبر بود چنانکه بسیاری از اشراف  
 آیدار ایشان آن شمار دارد و بنا بر رعایت خستار چند بیت از کتبه ایشان که در محبت حضرت امیر لونیین علیه السلام واقع است  
 الوصیه در لوح قبر مبارک ایشان مرقوم گردیده مذکور میگردد شهر شمی که بگفته و از شمس افراوه اگر غلام علی نسبت خاک بر سر او علی  
 اعلای امر عرش خراب که هست خسرو خا و کینه جا کرا و در مدینه علم آنکه از کمال شرف فاده اند سران چو خاک بر زانو زود زود  
 هر دو کون زیادت کسی از دل جان شد غلام قبول محبت شه مردان مجزبی پدیری که دست غیر گرفته است پنی در نوشتا  
 غلام تو بریم که از محبتی شده است سلطنت ظاهری بیست و ولی بجا ک دست چون نیاز شود از آن چه شود که بر رخ سودا  
 القصد خان مقصود در شهور شده بنصد و خست و محبت که توجه زیارت حرمین شریفین بودند و نامی بکارت برتبه شهادت و علو درجات رسید  
 و این عبارت که محمد شهید شد موافق تاریخ است و درت بنصد و بنقا و یک حسب الوصیه نفس خان شهید را بشهدت قدس بنزد در باغ پنا  
 عرش فرمای حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التعمیه و السلام فون ساخته و صنفه و ایوان عالی که الحال از نگاه آهسته تقدس است  
 در مقام بر دستند و سینه صوفی تاریخ بنای او را غایت خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتبه آن نوشته اند مندرج ساخته  
 سال تا بخش قضا ایوان بریم خان است الایست اشجاع الکریم الظریف العظیم علیقلین المشهور کان زمان خلف احمد حیدر سلطان  
 اوزبک شیبانی است که سبب استبصار و اهدا بنده به حق این بیت الطهار از قوم اشراف خود جدا شده در خدمت پادشاه علیقلین ایشان شاه  
 طهاب انار الله بر زانیه بود و واجب الفرمان بقدر زدن خود علیقلین مشهور مذکور و بهادر خان سمرقند پادشاه سمرقند و بهایون پادشاه شده  
 و این پادشاه جو شمنه سمرقند و برادر از چند فرزند و بن خاوند بود و در تربیت ایشان مبالغه تمام میفرمودند تا برتبه عالی سلطنت و خانی  
 ترقی نمودند و درت آن سعادت و عنوان آن درجات آن بود که جز درین مین و جل مستین و منج تویم و صراط مستقیم که مذموب است  
 صلوات الله علیه بسیار کرد و با بجهل جان مذکور هم با مستی داشت و بهاره ارقام محبت آن عبا بر لوح خاطر خاطر عیاشی است تا صلب لوی عت  
 سید المرسلین و حافظ جناح الله مخصوصین صلوات الله علیه جمعین بود مجلس نفس طبع فضلی حق جزوی و محله رجال صفای شرای اشرفی  
 بود همه اوصاف حمیده او را لازم بود مگر همان که مستدی است و همه اخلاق سنیده او را خاص بود مگر کم که عام در زیدی خلی کیش نافه  
 کشای مشک سخن و نفس همیش عزیرت افزای حدیث است و دلش مجمع بجزین تیغ عایش قائل حضرت با رجب سیره سترین محبلی  
 چه گویم چو بارنده منج بیکت که هر یکد استیغ بکوهر جازایار استه تیغ از عدد و داد و دین خویسته و چون طلب عالی  
 شرح اوصاف و عالی او انداز آن جوهر دلالی است که هدف بیانش و فیدر حقیق ترین فقیرانید لاجرم حواله طلب بعضی از آن لای محرمی  
 که طاقرالی در آن خواصی نموده نماید مستحب سوزد از بحر سخن که سبب کس نپسندید بلند است  
 که هر من یافت در این کارگاه حسن قبول اندو دلایت شاه هر دو بر اوزنگ دلاست هر دو علی هر دو دلاست

آن بجز اسان شده باز در پیش آن ز مروت بشان داده تاج گفتم از آن کوه شکوه کرن خان از زمان ضامن امر و جان دولت او نوبت شاهی فزود تیغ وی است که کشا همچو تیر تا کنی زوی همی بسو گسسته گرسی او را همه جاد و فتنان وادگر عیش تو جاوید باد عقل که او نکته جاوید گفت گشت ز تیغ تو در این بوستان بگر که بخش تویی تیغ تنم بنده غزالی که بر این گشت ار که او برده بدر باستان زینجه جاد و سخنان در سخن دور نخواهم شد از این خاک گر چه بجوی عسل آمد سخن گر چه سخن جای در می کشد گشت	وین بدلی وین نه در نه تیغ وین شکوه از همان چند تیغ نوبت انت که کویم از این پیشد و عهدی آخر زمان او سخن کوشس کسی زده او سخن خسرو است بکم کبر بر تو ز معنی کشاید رسیده عرش صفت آمده ز انور زمان غل تو همایه خورشید باد تاج ترا من ز خورشید گفت نور هدی غلقت بند و نشان چرخ ترا داده ظلمت تیغ تنم دره اندیشه که چین گشت هر چه باود او باور بخت باز طبع ترا با فقم است با فتن تا شیده در دج تو ساز کم عرش تنم که چه کم آمد سخن ایتم از این غل و نیر بگشت	آن شده در ملک محمد وستان آن سرشان قوی که نیکت ابر جاکان که کم بجه جود آنکه هر دو با منتم خسرو از او گشته لب سکه ترا و خند پاک بهر خیالش که سخن موج آود آنچه در این چشمه منوی است نی بسخن از همه کس بیشتر بس که شد از تو خنده خادوم بخت که القاب تو بر زور تو گشت زسی تو در این غل و نشان زان که هر نشان شدی و نورش که گندی ساخت تا سرست زینجه شان فریدون کلاه تا فقم تر و زبان تیغ تنم پیر شوی که تو هم هست میاید طبع بخت که در آن گشت تا سخن او آورده مردم است	وین بنهر شده بند وستان وین لب شیران ننگ افکن تازه گل گلشن صرخ کبود چشمه خورشید سخن نور از او او سخن سکه مردان پاک عرش جنابیت که بر او چو است عرش الی که کسی ز انوی است در همه فن از همه کس بیشتر گشته صف مورچه ز نخر شیره تیغ ترا سده کند ز توشت صورت تجانه همی بدل کان قتلیم و تیغ شد برودش بافت ز فیض لب جان پودت بخت بسوی تو مرا از راه بر تو مرا بس که بر زیر بست در چه شود سوی سپاه سینه عرومه میدان کن ترانست بر سر مردم ملک و بخت
--	---	--	---

آنکه بخت فلک لوازده باد نام تو زمانه من تازه باد کردی که امروز از تبارت بلند و مناصب از چند دارند بزرگتر  
شرف آبا و اجداد و در مروت مردمی از اوقات اولاد بازمانده اگر چه دروغ غای خیل و سپاه و طمطراق حمید و خرقه گاه با اسلاف که ام  
مشابست تمام دارند و خود بکل مد مقام سخاوت و شجاعت میگردانند از خاص و مزایای ایشان بنیابت عاری و پیکانه شعارند اما  
انجیام فانیها کجا کجا و از خلیفه العیسی بن ابی طالب مولانا قطب الدین اصفهاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که گفتند  
بجوهر میان آن باشد که کلف آن میکند اگر چه آن کج شمع و خود باز در میکند شجاعت بودی آن کس شجاع بودی تشخیر برای آنکه منشی  
نیت الا من قام به الشجاعة اما او چنان نیت بلکه خیریت که شجاعت نماید و نه شجاعت همچون مروارید عملی که نه در ابدیت  
جوهر او جوهر مروارید است حقیقی و کبر است جوهری بزرگ که بر او بر میآید اگر صورت کمالی که کاغذ کارندان نه نخل باشد و نخل که از میوه  
انگور و نارنج آن تا انگور و نارنج باشد طلسم جانور باشد چون خاطر از رکاکت اوضاع متکلفان مان پر بودی اختیار اینجند کلمه شرح  
امید که معذور باشد و تا اهل محاسن در ذکر و زبانی عظام و کاتبان که ام محبت شد تصدیق نماید که از بسبب  
خلافت عباسان تا اعتراض و کت ایشان هیچ خلیفه نبوده که در بر او کسلی یا حاجی یا یقی یا مانند آن از اهل ایمان با و جناس من است و  
بمخیرین سلاطین خراج از مردم سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قوم و کاشان بود و خویشان خراسان که شش و نهمین بودند چنانکه بعد از این خصیلان  
خواهد آمد و با بکلمه بسج تعبیه نباشد در بلاد اسلام الا که آنجا نمونی مکررم و محترم باشد که با ظهور عقاید و بابتیه تقویت مومنان به چنانکه ابوجا  
عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان خود ایشان میداشت و بظاهر با کابر و صدایه فریض میبخت و بدان موفقت بد حضرت رسول  
و اصحاب او میکرد و نصرت ایشان نمود و تا اوزده بود رسول و اصحاب با دست بر بودند و چون فاتات حیرتیل آمد و گفت تا رسول  
تر اینجا ناصری نماز هجرت فرمای تا آنکه آنحضرت چنانکه مشهور است از آنکه بدینه هجرت نمود و مؤید این مقدم است آنچه سابقا از کتاب محمد گشتی  
نقل آید که چون حضرت امام موسی علیه السلام براق آمدند علی بن نقیون که با جمعی از خاندان بودند در سکن و نداء و تقریبان خلفای قبل  
انتظام داشت بخدمت آنحضرت رفت و اظهار طاعت کرد و فرمود که از قرآن خود در خدمت منی بیاور که در خدمت در جواب او فرمودند

بصیرت

و ایضا در چهارم  
که روزی یکی از مسلمانان و مولی اهل بیت حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد و گفت بن  
رسول الله صلی الله علیه و آله پیش سلطان وقت دو سیله در آن درگاه ندارم بجز آنکه تا میبری در آن باب فرمائی حضرت امام فرمود  
برخیز و درگاه سلطان رود و وصیت کن که از جبهه بجا بماند و سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را  
با و برسانی آنگاه ما و کبوی که امام جعفر را نزد تو فرستاد نشان تو داد تا کاری که در این درگاه دارم بسازی چون آن شخص خود را با و رسانید  
و پیغام حضرت امام را او نمود و آنجا جب امتثال اشارت عیله نموده در آنجا امام تمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی الامر شد  
حضرت امام علیه السلام مراجعت نمود گفت این رسول الله آنجا جی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرج و نشاط نزد یکدیگر بود  
که بیوشش خود در حال پیش آنجا رفت و چنانکه مطلوب من بود مثال حکم حاصل کرد و دوستی چنان بر درگاه دشمنان چکار در آنجا  
امام علیه السلام گفت که حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ حاکمی سلطانی نباشد الا که بعضی از موالیان بر درگاه او ملازم و مغرب  
باشد تا چون بعضی دیگر از موالیان را آنجا مصلحتی یا علی حادث شود تمییز آن قیام نمایند ابو سلمه بن سلمان الخلال السدنی  
طایفه همدان را خلفی بن نظیر و آل محمد را وزیر و دشمنان را بگریزید بلکه خادمی غایب بود و پیش خلاصی حلقه بکوش و همواره از برای محبت ایشان  
چون هم در خوش و خروش بود و عقب او خلال از است که سرگروش بود بلکه محله سرگروششان محقق نزول آنچنین خوش بود و چگونه سر  
فروششان شد که نوشه را روی اهل بیوشش و انجین کام نام کامی محتاجان کابل کوش بود سرگروش که بخندان بنجام ترول همان در پیشانی از  
او در نامی سبکی خون داشتی و آن که که سفلیکان بوقت سواک سلطان در برابر او درند او چه چیز هم پیشانی در نیار میباشی صفیری کلکان  
قریب کن لطیف او شکستی و الطغای سورت جوع ایشان بر شحات جو و صورت سستی با تعلق علمای اخبار ابوسله خلال در سکت اکا بر زمان خود  
انتظام داشت و پیوسته تم محبت اهل بیت حضرت سالت بر لوح دل میباشی در زمانی که ابوسلمه در می نظارت شتی تا حضرت خود را و سوله  
بر مردانیان ساخت بعضی از امرای خراسان از متحیر ممالک عراق نامزد کرد و مکتوبی ابوسله نوشت و در آن کتابت بود زیرا آل محمد قهر نمود و چون  
امرای و ولایت عراقین با دوزخه تصرف آورده بودند رسیدند حسن بن محبوب که نارت لشکر ابوسلمه با و متعلق بود با ابوسله ملاقات کرده  
نامه ابوسلمه را با هر ساخت و ابوسله کابرو اشرف کوثر را در سجده جامع مجتمع گردانید و آن نوشته را بر مردم خواند و عمال با طرف ولایات فرستاد  
مستندی اشغال وزارت شد و در این اثنا ابولهباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور که تا آن زمان از مردم و انیان پوشیده و پنهان سپید بودند  
بگفته رسیدند و ابوسله آنجا که کوشه نشاند و وصول اشیا از امارای خراسان در میان نهاد زیرا که یکی از اولاد علی بن سطاقت ادیب داشت  
که بخلاف قهر میاید بر این سکتوب نوشت و التماس قبول خلافت نمود نزد سه تن از اهل بیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد باقر  
بن علی بن العابدین بن امام حسین علیه السلام سوم عمر بن بن العابدین بن ابی بکر از این سه بزرگوار رسول ابوسله را قبول نفرمود بلکه امام جعفر  
صادق علیه السلام نامش را خواند و به سختی از غریب آنکه قبل از معاودت قاصد ابوسله امرای خراسان منزل جاسان برده ایشان را  
کنج اختیاریون آورده ابولهباس سفاح و بر سر خلافت نشاند چون امام محمد اهل اسلام در کفایت ابولهباس قریب دریافت بنا بر سل خاطر  
ابوسله خلال با ولاد امجد علی مرتضی و تقوی که در پیش آنکه بود قصد قتل او نمود اما بشورت ابوسلمه نوشت که بر آن امر اقدام نماید لاجرم  
برادر خود ابوجعفر منصور را جهت رحمت قتل وزیر آل محمد خراسان فرستاد و ابوجعفر چون بمرد نزدیک رسید ابوسلمه شرط استقبال بجا آورد  
بر اسم مشکین قیام نمود و ابوجعفر روزی چند آنجا بسر برد و کیفیت حال او در خلوت بسج ابوسلمه رسانیده بر این پنج جواب یافت که در آنجا  
از جمله غلامان امیر المومنین که با پی از خود خرد بیرون بنیم قتل ما واجب است ابوجعفر مقضی الامر از خراسان بازگشت چون بگفته رسید ابوسلمه توجه  
سفر آخرت کرده بود و بعضی گویند قبل از وصول ابوجعفر سفاح او را قتل رسانیده بود و پس از آنکه غمناک بود و بعد از آنکه بن اودین  
طمان در کتاب حیب السیر و غیره مسطور است که داد در سکت در میان نصرانیان تمام داشت و ضمن سنت با یکی بن یحیی بن علقمی بلکه اکثر  
سادات حسنی در طریق محبت خلاص سلوک میکرد و چون امام محمدی از دست نصرانیان شهادت چشید و ابوسلمه خروج کرده  
قالان آنجا بر آنجا فرموده و او بجز مدت دعوت صاحب شهادت آنچنان اتفاق نیافت و بعد از فوت او دار شد پس آن اگر میخواست  
بود و روحی که از جسم بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهما بر ابوجعفر و نیتی خروج کرد و بعد از آنکه در ملازمتش دو بعد از شهادت بر اسم محبوب  
بست ابوجعفر منصور گرفتار گشته مجوس شده و چون بعد از آنکه منصور بکفالت او مجبور بود فرموده بر سینه خلال نشاند آن از جیس مردی

یا علی ان الله اریاء مع اولیاء الطل لیدفع بهم علی ولیا لله و انت منهم یا علی  
و ایضا در چهارم  
که روزی یکی از مسلمانان و مولی اهل بیت حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد و گفت بن  
رسول الله صلی الله علیه و آله پیش سلطان وقت دو سیله در آن درگاه ندارم بجز آنکه تا میبری در آن باب فرمائی حضرت امام فرمود  
برخیز و درگاه سلطان رود و وصیت کن که از جبهه بجا بماند و سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را  
با و برسانی آنگاه ما و کبوی که امام جعفر را نزد تو فرستاد نشان تو داد تا کاری که در این درگاه دارم بسازی چون آن شخص خود را با و رسانید  
و پیغام حضرت امام را او نمود و آنجا جب امتثال اشارت عیله نموده در آنجا امام تمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی الامر شد  
حضرت امام علیه السلام مراجعت نمود گفت این رسول الله آنجا جی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرج و نشاط نزد یکدیگر بود  
که بیوشش خود در حال پیش آنجا رفت و چنانکه مطلوب من بود مثال حکم حاصل کرد و دوستی چنان بر درگاه دشمنان چکار در آنجا  
امام علیه السلام گفت که حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ حاکمی سلطانی نباشد الا که بعضی از موالیان بر درگاه او ملازم و مغرب  
باشد تا چون بعضی دیگر از موالیان را آنجا مصلحتی یا علی حادث شود تمییز آن قیام نمایند ابو سلمه بن سلمان الخلال السدنی  
طایفه همدان را خلفی بن نظیر و آل محمد را وزیر و دشمنان را بگریزید بلکه خادمی غایب بود و پیش خلاصی حلقه بکوش و همواره از برای محبت ایشان  
چون هم در خوش و خروش بود و عقب او خلال از است که سرگروش بود بلکه محله سرگروششان محقق نزول آنچنین خوش بود و چگونه سر  
فروششان شد که نوشه را روی اهل بیوشش و انجین کام نام کامی محتاجان کابل کوش بود سرگروش که بخندان بنجام ترول همان در پیشانی از  
او در نامی سبکی خون داشتی و آن که که سفلیکان بوقت سواک سلطان در برابر او درند او چه چیز هم پیشانی در نیار میباشی صفیری کلکان  
قریب کن لطیف او شکستی و الطغای سورت جوع ایشان بر شحات جو و صورت سستی با تعلق علمای اخبار ابوسله خلال در سکت اکا بر زمان خود  
انتظام داشت و پیوسته تم محبت اهل بیت حضرت سالت بر لوح دل میباشی در زمانی که ابوسلمه در می نظارت شتی تا حضرت خود را و سوله  
بر مردانیان ساخت بعضی از امرای خراسان از متحیر ممالک عراق نامزد کرد و مکتوبی ابوسله نوشت و در آن کتابت بود زیرا آل محمد قهر نمود و چون  
امرای و ولایت عراقین با دوزخه تصرف آورده بودند رسیدند حسن بن محبوب که نارت لشکر ابوسلمه با و متعلق بود با ابوسله ملاقات کرده  
نامه ابوسلمه را با هر ساخت و ابوسله کابرو اشرف کوثر را در سجده جامع مجتمع گردانید و آن نوشته را بر مردم خواند و عمال با طرف ولایات فرستاد  
مستندی اشغال وزارت شد و در این اثنا ابولهباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور که تا آن زمان از مردم و انیان پوشیده و پنهان سپید بودند  
بگفته رسیدند و ابوسله آنجا که کوشه نشاند و وصول اشیا از امارای خراسان در میان نهاد زیرا که یکی از اولاد علی بن سطاقت ادیب داشت  
که بخلاف قهر میاید بر این سکتوب نوشت و التماس قبول خلافت نمود نزد سه تن از اهل بیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد باقر  
بن علی بن العابدین بن امام حسین علیه السلام سوم عمر بن بن العابدین بن ابی بکر از این سه بزرگوار رسول ابوسله را قبول نفرمود بلکه امام جعفر  
صادق علیه السلام نامش را خواند و به سختی از غریب آنکه قبل از معاودت قاصد ابوسله امرای خراسان منزل جاسان برده ایشان را  
کنج اختیاریون آورده ابولهباس سفاح و بر سر خلافت نشاند چون امام محمد اهل اسلام در کفایت ابولهباس قریب دریافت بنا بر سل خاطر  
ابوسله خلال با ولاد امجد علی مرتضی و تقوی که در پیش آنکه بود قصد قتل او نمود اما بشورت ابوسلمه نوشت که بر آن امر اقدام نماید لاجرم  
برادر خود ابوجعفر منصور را جهت رحمت قتل وزیر آل محمد خراسان فرستاد و ابوجعفر چون بمرد نزدیک رسید ابوسلمه شرط استقبال بجا آورد  
بر اسم مشکین قیام نمود و ابوجعفر روزی چند آنجا بسر برد و کیفیت حال او در خلوت بسج ابوسلمه رسانیده بر این پنج جواب یافت که در آنجا  
از جمله غلامان امیر المومنین که با پی از خود خرد بیرون بنیم قتل ما واجب است ابوجعفر مقضی الامر از خراسان بازگشت چون بگفته رسید ابوسلمه توجه  
سفر آخرت کرده بود و بعضی گویند قبل از وصول ابوجعفر سفاح او را قتل رسانیده بود و پس از آنکه غمناک بود و بعد از آنکه بن اودین  
طمان در کتاب حیب السیر و غیره مسطور است که داد در سکت در میان نصرانیان تمام داشت و ضمن سنت با یکی بن یحیی بن علقمی بلکه اکثر  
سادات حسنی در طریق محبت خلاص سلوک میکرد و چون امام محمدی از دست نصرانیان شهادت چشید و ابوسلمه خروج کرده  
قالان آنجا بر آنجا فرموده و او بجز مدت دعوت صاحب شهادت آنچنان اتفاق نیافت و بعد از فوت او دار شد پس آن اگر میخواست  
بود و روحی که از جسم بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهما بر ابوجعفر و نیتی خروج کرد و بعد از آنکه در ملازمتش دو بعد از شهادت بر اسم محبوب  
بست ابوجعفر منصور گرفتار گشته مجوس شده و چون بعد از آنکه منصور بکفالت او مجبور بود فرموده بر سینه خلال نشاند آن از جیس مردی

و ایضا در چهارم  
که روزی یکی از مسلمانان و مولی اهل بیت حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد و گفت بن  
رسول الله صلی الله علیه و آله پیش سلطان وقت دو سیله در آن درگاه ندارم بجز آنکه تا میبری در آن باب فرمائی حضرت امام فرمود  
برخیز و درگاه سلطان رود و وصیت کن که از جبهه بجا بماند و سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را  
با و برسانی آنگاه ما و کبوی که امام جعفر را نزد تو فرستاد نشان تو داد تا کاری که در این درگاه دارم بسازی چون آن شخص خود را با و رسانید  
و پیغام حضرت امام را او نمود و آنجا جب امتثال اشارت عیله نموده در آنجا امام تمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی الامر شد  
حضرت امام علیه السلام مراجعت نمود گفت این رسول الله آنجا جی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرج و نشاط نزد یکدیگر بود  
که بیوشش خود در حال پیش آنجا رفت و چنانکه مطلوب من بود مثال حکم حاصل کرد و دوستی چنان بر درگاه دشمنان چکار در آنجا  
امام علیه السلام گفت که حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ حاکمی سلطانی نباشد الا که بعضی از موالیان بر درگاه او ملازم و مغرب  
باشد تا چون بعضی دیگر از موالیان را آنجا مصلحتی یا علی حادث شود تمییز آن قیام نمایند ابو سلمه بن سلمان الخلال السدنی  
طایفه همدان را خلفی بن نظیر و آل محمد را وزیر و دشمنان را بگریزید بلکه خادمی غایب بود و پیش خلاصی حلقه بکوش و همواره از برای محبت ایشان  
چون هم در خوش و خروش بود و عقب او خلال از است که سرگروش بود بلکه محله سرگروششان محقق نزول آنچنین خوش بود و چگونه سر  
فروششان شد که نوشه را روی اهل بیوشش و انجین کام نام کامی محتاجان کابل کوش بود سرگروش که بخندان بنجام ترول همان در پیشانی از  
او در نامی سبکی خون داشتی و آن که که سفلیکان بوقت سواک سلطان در برابر او درند او چه چیز هم پیشانی در نیار میباشی صفیری کلکان  
قریب کن لطیف او شکستی و الطغای سورت جوع ایشان بر شحات جو و صورت سستی با تعلق علمای اخبار ابوسله خلال در سکت اکا بر زمان خود  
انتظام داشت و پیوسته تم محبت اهل بیت حضرت سالت بر لوح دل میباشی در زمانی که ابوسلمه در می نظارت شتی تا حضرت خود را و سوله  
بر مردانیان ساخت بعضی از امرای خراسان از متحیر ممالک عراق نامزد کرد و مکتوبی ابوسله نوشت و در آن کتابت بود زیرا آل محمد قهر نمود و چون  
امرای و ولایت عراقین با دوزخه تصرف آورده بودند رسیدند حسن بن محبوب که نارت لشکر ابوسلمه با و متعلق بود با ابوسله ملاقات کرده  
نامه ابوسلمه را با هر ساخت و ابوسله کابرو اشرف کوثر را در سجده جامع مجتمع گردانید و آن نوشته را بر مردم خواند و عمال با طرف ولایات فرستاد  
مستندی اشغال وزارت شد و در این اثنا ابولهباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور که تا آن زمان از مردم و انیان پوشیده و پنهان سپید بودند  
بگفته رسیدند و ابوسله آنجا که کوشه نشاند و وصول اشیا از امارای خراسان در میان نهاد زیرا که یکی از اولاد علی بن سطاقت ادیب داشت  
که بخلاف قهر میاید بر این سکتوب نوشت و التماس قبول خلافت نمود نزد سه تن از اهل بیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد باقر  
بن علی بن العابدین بن امام حسین علیه السلام سوم عمر بن بن العابدین بن ابی بکر از این سه بزرگوار رسول ابوسله را قبول نفرمود بلکه امام جعفر  
صادق علیه السلام نامش را خواند و به سختی از غریب آنکه قبل از معاودت قاصد ابوسله امرای خراسان منزل جاسان برده ایشان را  
کنج اختیاریون آورده ابولهباس سفاح و بر سر خلافت نشاند چون امام محمد اهل اسلام در کفایت ابولهباس قریب دریافت بنا بر سل خاطر  
ابوسله خلال با ولاد امجد علی مرتضی و تقوی که در پیش آنکه بود قصد قتل او نمود اما بشورت ابوسلمه نوشت که بر آن امر اقدام نماید لاجرم  
برادر خود ابوجعفر منصور را جهت رحمت قتل وزیر آل محمد خراسان فرستاد و ابوجعفر چون بمرد نزدیک رسید ابوسلمه شرط استقبال بجا آورد  
بر اسم مشکین قیام نمود و ابوجعفر روزی چند آنجا بسر برد و کیفیت حال او در خلوت بسج ابوسلمه رسانیده بر این پنج جواب یافت که در آنجا  
از جمله غلامان امیر المومنین که با پی از خود خرد بیرون بنیم قتل ما واجب است ابوجعفر مقضی الامر از خراسان بازگشت چون بگفته رسید ابوسلمه توجه  
سفر آخرت کرده بود و بعضی گویند قبل از وصول ابوجعفر سفاح او را قتل رسانیده بود و پس از آنکه غمناک بود و بعد از آنکه بن اودین  
طمان در کتاب حیب السیر و غیره مسطور است که داد در سکت در میان نصرانیان تمام داشت و ضمن سنت با یکی بن یحیی بن علقمی بلکه اکثر  
سادات حسنی در طریق محبت خلاص سلوک میکرد و چون امام محمدی از دست نصرانیان شهادت چشید و ابوسلمه خروج کرده  
قالان آنجا بر آنجا فرموده و او بجز مدت دعوت صاحب شهادت آنچنان اتفاق نیافت و بعد از فوت او دار شد پس آن اگر میخواست  
بود و روحی که از جسم بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهما بر ابوجعفر و نیتی خروج کرد و بعد از آنکه در ملازمتش دو بعد از شهادت بر اسم محبوب  
بست ابوجعفر منصور گرفتار گشته مجوس شده و چون بعد از آنکه منصور بکفالت او مجبور بود فرموده بر سینه خلال نشاند آن از جیس مردی











از بی نظیران

در بی نظیران

در بی نظیران

کرد و صورت بغداد را در آنجا نقش فرمود و پنهانی بقاصدی امین داد و پادشاه جهانگیر و خان اعظم ملا کوخان بن حکیم خان فرستاد  
و در وقتی که ملا کوخان از جیون گذشته بود کاغذی رسید و در آنجا شرح مشغول بود و تقویت لشکر مشغول میکرد و تا خلیفه و اهل  
ادب است پادشاه جهانگیر واد تا بگشت و یکصد و پنجاه دانشمند را از اهل سنت که قوی تقبل غارت اهل کربخ دوده بودند یا سایر ساینده علوم  
ایشان چه رسیده باشد قطع و ابر القوم الذین علموا و بعد رتبت العالمین ابو القاسم الحسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف  
الوزیری الملقب بشیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاس بن بهرام گوشت و طو او فاطمه دختر ابو جده محمد بن ابراهیم بن جعفر لسانی است که شیخ  
و صاحب کتاب فیهت بود حسین مصنفات بسیار است از آن جمله کتاب تفسیر علم قرآن و کتاب اختصار المطلق و کتاب خصایص  
المصنف و رساله در معرفت قاضی کتاب الحاق بالاشفاق و کتاب خستیا شعرایی تمام و ختیا شعر بختری و ختیا شعر متنبی و طبعی  
در غنص شهر رمضان سال چهار صد و پنجاه و فوات یافت و قاضی بن فطمان منب او از جانب پدر و مادر همین طریق اگر نموده و گفته  
که خال او مروان بن عبد العزیز ادراسی است که از مروان که از مروان منب بوده و ایضا قاضی که در باد و کتاب دیگر که یکی این نام دارد  
او انحصار او داده و گفته که فیهت و خستیا بود و اینها مختص فضایل و تنسیف کتب و رسائل پیش از طبع فیهت چهار سالگی او در پیش  
بود و نیز در تاریخ مصر و قاهره و تاریخ این فطمان مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و شهم و شجاع و کافی بود در فن و فطانت تا آنکه گفته  
که هیچیک از روزا خلفا و طو کرا و زیری چنان نبوده و این ابیات را میارین مرموز و دیلمی که یکی از شعرای شیه است در مدح وزیر گفته شعر جاوید است  
الله علی فتمه بانده من ترها یجب ان قالعنا الا بصار من قبلها ان تطلع الشمس من المغرب و همچنین در تاریخ مذکور است  
که چون حاکم اسمعیلی صاحب مصر مد و غم بردار ان او گشت وزیر کربخیه در بار ط آمد و از آنجا بجای او از حجاز بمراق آمد و بعضی از وفات  
الک بودی بود و بعضی از وفات در دیار بکر و وزیر محمد بن مروان که امیر آنجا بوده و در آنجا اقامت نمود تا در سینه و ماه رمضان سال چهار صد و پنجاه و فوات  
یافت و او را بوجوب و صیت بشیر شرف بخت نقل نمودند ابو الفضل محمد بن حسین المعروف با ساد بن حمید الکنتی وزیر وزیر خراج و مشیری و دیگران  
استاد بود صاحب بن عبا و از زمره اصحاب عبید و عبید بن جریه دست در حقایق علوم غریبه هر دو قایم و سخن و فنون حقیقه بر طبع و کلام  
ظاهر بود و تاریخ یا قاضی مسطور است که او وزیر رکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفه نجوم توسع تمام داشت و در علوم اکتیه و ترسل در زمان خود  
بی نظیر بود و کامل الزیاده و طیل المقدر بود و یکی از اتباع او صاحب بن عبا بود که بواسطه شرف صحبت بصاحب طیب شده و چون یک کتاب  
و انشا بیضا داشت در شان او گفته اند بدای الکتابه بعد الجهد و ختمت این الجهد و جمیع از شعر اصد خدمت او نمودند و مدح بر او  
خوانند و صلوات که نماید از او بیستند از آن جمله متنبی در بیان بخت او صید و اموال و ح که بقصیده که او شربت شکر آباد هو الاله  
صبر تام لرخصر و بکانه ان لم تجردتک اوجری و سه هزار و سیصد و سی و با و او مؤلف تاریخ مصر و قاهره آورده که چون صاحب  
عباد بغداد رفت و مراجعت نمود تا او را پرسید که بغداد را چون دید صاحب بن عبا و گفت بغداد فی البلاد کالاتی لسان فی النجاده و ایضا در آن  
نموده که روزی صاحب بن عبا و بعد از وفات ابن حمید و ساری و میگفت در بیرون آن شهر هیچکس ندید که چند نفر از خدمتکاران بنون پس این  
ابیات از روی عبرت بزرگان اند آنها الرکنم علاک اکتیاب ابن الک الحجاب و الحجاب اکن من کان الدهر یخبر  
بنفوع مشر هو الیوم من القرب القرب و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در شهری خانه خراب دیدم که سواهی گاه آنجا بر جا  
نمانده بود چون تا فل نمودم هشتم که عبا بن حمید است و در آنجا این حدیث نوشته دیدم شعر اعجب لشکرنا الدهر منبتر فینه الدهر  
من تجا بهما عهدی بها الملوك و اجهت قد طع التورع جوا انها تبدلت کتبه کتبه انما ما انکش الدهر بعد ما کما  
و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابو الفضل بن حمید در عهد سلطنت رکن الدوله بجزیره وزارت رسید و ترقی تمام و ارامت داده و فوات منبر کرد  
مشایخ که در آن ایام رکن الدوله از دل ارتد خود و حمله الدوله بجزیره و سپور بر سر تا توانی بنماده و حمله الدوله اندیشید که بسا و پدر از او فارسی بر خواند  
رضوان شتابد و بیخست نمیوانست که متوجه وزارت کرد و بعد از آن قاصدی نزد ابو الفضل فرستاده پیام داد که گدورت مرا از خاطر رکن الدوله  
بیرون برده چنان کن که بر اطلب ابو الفضل گشت قبول بریده نماده و در کتاب سخی موفور عقیده رسانیده و حجت احضار حمله الدوله  
مصرعی شیراز رسان است چون حمله الدوله بدینجهان بلاحت بدر زکلا رسید رکن الدوله باقی فرزند نیز حاضر ساخت ابو الفضل حسی  
ترتیب نمود رکن الدوله و اولاد او مجازانه وزیر شریف برده رکن الدوله در مجلس ملک نمود و این پسران قسم کردند و فرمودند و وزیر الدوله  
با طاعت و فرمانبرداری حمله الدوله مامور گشت و از آن علم ابو الفضل حسی علی بن محمد بن حمید بعد از وفات پدر و زبیر شد و فدو الحجاب  
تبع

یافت در تاریخ کزیده مسطرات که ابوالمفتح علی بن محمد بن حسین بن زبیر کون الذولہ حسن بن بویه بود و بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب  
 بن جواد با وجود جلال خود مدح او گفتی بسیار جوستی در راه خواندی و شاعری او گفته که حسین الشرف سانه و سیف الملک سانه اشاع  
 خوب در سایل بی نظیر دارد و این سخنان گفته که ابوالمفتح مذکور جوانی عیلم خیل سمری صاحب مختار بود و متذنبی در بعضی قصاید ذالذولہ خود شاعر بود  
 او نموده و او بوزارت کون الذولہ بمجازه نازدی استقلال شغال نمود و چون کون الذولہ فاته یافت و پسرش مؤید الذولہ بر سر سلطنت  
 ابوالمفتح حتی بدستور وزیر بود تا آنکه میان او و صاحب بن ابیاد کلفت و نزاع بهر سبب و صاحب خاطر مؤید الذولہ را بر او متغیر گردانید  
 شور نشسته و شیرین شاه او را محاصره و مواخذة و تعذیب بسیار نمود و چون از خود ناامید شد و دانست که او را خلاصی نیست  
 اگر چه جمیع اموال او بسایر خود را تسلیم نماید مگر آنکه در جمع غنای او مال او بدو در آنجا بود و طلبید و در آنجا دست و چون آن تذکره  
 شد شخصی که بر او موکل بود گفت هر چه میخواهی بعد از این ما من کن که بجز سونکه که بصاحب تو از مال من کدینار تو بخواهد شد و او همچنان در شکر غلبه  
 گرفتار بود تا ملاکش و در باب عزیزی آنجا نوازه بعضی از شرطی اصحاب این دو بیت گفته شعر ال العیال البرکات مالکم قل الشعیر  
 لكم وقال الناس كانوا لزمان نجتکم فبئالہ ان ال زمان هو الخون المنادر ابوالمفتح بچندت پیش از آنکه گشته شود  
 این بیات بر زبان میراند شعر دخل الدنيا انا سابقنا رحلو عنها و غلوا مالنا و نزلناها كالقندلوا و نظلمها لیتوب بعدنا  
 الصاحب بخیل کافی الکفاة ابو القاسم امیر علی بن محمد بن احمد بن ادریس الطالقانی صاحب دولتی که خلعت نسبی علی را بطراز  
 قضایل معانی آورده و طبع و قارش در ریاض علوم از آنرا اصول فروع آن امن است و این ریاضی را مشکی کشیده تدریس امور قضایل است  
 از امثال اقرا ن ربوده و فکر مغربنا پیش در نظم مصباح جموریه بیضا نموده لاجرم زمانه امور معطلت بکف کفایت او داده و اعانه حل و عقد و  
 قبض و بسط مصباح جواد و قصه اختیار او نموده در تاریخ یا فی مسطرات که صاحب جواد و قضایل و محارم کجانه و ماده عصر و نحو  
 تحصیل علوم ادب از این حمید و انجمن احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة و غیر این گونه و او منصور شاعری در کتاب فی الاثر  
 در حق او گفته که عبارتی در اعینت که آنرا جبت اصباح از غل و محمل او در علم ادب و جملالت او در وجود و کردم تغز و او بنیامت محاسن و جمیع  
 اسباب مخاض لایق و انهم بکجهت کنسار من فزرت است از سیدن با دنی مرتبه فاضل و معالی او وجود و طاق و صف من قاضرت است  
 بیان اندکی از قضایل و مساعی او و بعد از آن شروع در شرح بعضی از محاسن و شرطی از احوال او کرده و ابوبکر خوارزمی حق او گفته شعر نشاء  
 من الوداد فی جمرها و دعب و دوج من فکرها و صنع افادین و قدتها و و در شاعری ابائه کما قال ابو سعید الواسعی فی  
 حقه شعر و در الوداد کما بر اعن کابیر موصول ال اسناد ال اسناد بر وی من العباد  
 بن عباد و زادته قائم من عیال و عیال و گفته اند بچگونگی آنجا حضرت که در حیات داشت بعد از آن  
 نیافت مگر صاحب بن جواد که چون او را وفاته رسید در ای شهری اریستند و تمام مردم از پادشاه که عمر الذولہ بود و امر او لشکران و سواد  
 و فضل و عاقله اهل شهر بردند و حاضر شدند و اظهار جازة او یکشند و پادشاه و ارکان دولت کجا در عزای او تفریح بسیار نموده چون  
 بیرون آمدند فریاد زاری جمع حاضران برخواست بی اختیار سر زمین بساده زمین او رسیدند و غم آنکه دلش شین جنازه با مردم  
 میرفت و چند روز عزای او اشتغال نمود لطایف و نشات و ریاض صاحب بسیار است از جمله آنکه یکی از افضل زبان با و گوتی نوشت  
 غایت حدوت و لطافت و بی آنرا صحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب بن جواد از اصطلاح کرده و دید که در نشات خوانده است  
 که آنرا فصل در آن مکتوب درج کرده در جواب او این که نوشت که نه و جفا قنارت الینا این کلامی است که بسوی ما با کرده اند شده  
 تاریخ الوداد مسطرات که صاحب کافی امیر علی بن جواد و علم و فصیلت و فهم و فصاحت و حدیث و کجانه تذکره بود و در اصابت را می  
 و اصانت خاطر و صدای ضحیر سر آمد فذ ذی غایت کما در شعر غلبه رای او بر یک راه گفته بستی مبارک روی او در خلق راه فتح کشوی  
 سعادت چشم یکبارگی که ما پیش کاینده زمانه کوش نهادی گو تا پیش چشم بود و آنجا بود دولت مؤید الذولہ که حکومت قضی  
 ایمان مملکت عراق تعلق بوی میداشت علم و ذرات بر افراشت چون مؤید الذولہ وفاته یافت ارکان دولت او جهان حضرت را با که  
 مشدت کرد که که که لیک اولاد او بود تا قائم مقام گردانند صاحب کافی گفت که بیگ از ملک الیلم استحقاق سلطنت را بر او  
 نیست او را در آنرا سان طلب باید کرد تا بیطمینان بر ملک پداند و آخر رای او را بر او یعنی قرار گرفته مسعی بدینسان بود فرستادن و فتح الذولہ  
 که در پناه حسان الذولہ و ابو العباس تاش سر بر سر و بنیاد شاهی بنیاد داده و عمر الذولہ از برق با دست استعاره کرده روی عزالی

دعوت  
 احسب ان اول الظالمین  
 فی الیک  
 و بعد از آن  
 و بعد از آن



در راه رمضان سنه ثانی و سیم و ششم بملکت می رسید بخت سلطنت متکون گشت و منصب وزارت را صاحب بن عباد و غیره کردند  
 و جناب صاحبی بواسطه خصال حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت با بزرگی تقرب تمام یافته صاحب اختیار  
 حکمت و مال شد و در سنه سیم و سیمین و ششمین صاحب بن عباد بموجب حکم فخرالدوله بکامیاب طبرستان رفت و کما فی ذلک در ضبط اموال و ارباب  
 کوشیده جماعت متقلبه را متهور و مغلوب گردانیده و بفتح خند قلعه معتبره قیام نموده و در سنه مذکوره مرصفت فرمود و در سنه سیم و ششمین  
 و ششمین آفرین صاحب تدبیر فرماذاد تا در جرجان تنگه زدند هر تنگه بوزن هزار مثقال طلا و بر هر یک جانب هر تنگه هفت بیت نقش کرده بود  
 که گویید تا از آن ابیات اینست شعر و لحن بجزایه شکر شکلا و صورته فا و صافه مشغله من صفاته و بر یک جانب دیگر گشت  
 سوره اخلاص و لعن فخرالدوله و لعن جرجان مثبت بود و در سنه ششمین و ششمین صاحب صاحبی مرصفت موت گرفتار شده و سوره ستر  
 تا توانی نهاد و فخرالدوله بیاد است او ز قبه صاحب مرصفت است که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت انجمنان گوشیدم  
 و نام سالون پادشاه در قمار افان بجلالت مشهور گردانیدم اکنون توجه عالم باقی شد مگر پادشاه بدست و معهود سلوک فریاد بر گشت  
 مساعی مشکوره من بر روزگار حجتی آرد هاید کرد و در آن می باشد من بدین معنی مضادادم که حامل التذکره باشم و پادشاه بیسکنامی شتابانید  
 اگر از بندگان حضرت امیری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر کرد و نزد عالمان بوضوح بویزد که این قصه پسندیده ساخته و پرده ختمین  
 بوده است و این صورت اساس و لیر از زبان دارد و از آن خلفا توله نماید و امید دارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم منت من عمل نماید  
 و عنان خستیمار از صوب با صوب مخوف گرداند فخرالدوله این مضایح رحمت ظاهر قبول فرمود و تا بعد از فوت جناب صاحبی متمکانات او را  
 صاحبی نموده اولادش را محروم ساخت و متعلقان وزیر مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل گردانید و در سنه هفتاد و هشتاد  
 که چون صاحب عباد در انجا نگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان علم پیش نشین از پیشوایان گشتند و تا بوزن از سقف خانه او نجه بعد از  
 باصفهان بردند و بجایک سپردند صاحب دست سجد سال با بر خطیر وزارت قیام نمود و بعد از آن تالیف کتب که او جمع کرده هرگز هیچ روز طبع  
 صاحب تاج و سر حسیب کرده بود چنانچه در سفری از بهار چهار صد شتر بار برداشت و در کشیدند و صاحب با تصانیف بیار  
 از آن جمله کتاب محیط در لغت و آن معنی مجلد است و کتاب اسرار الله و صفاته و کتاب در علم کلام که در مجتبی است آن نیز فخره را در مع  
 حضرت امیر علیه السلام آورده ضنوه الذیما خاه و اجاب بهن قناه و صد قبل الناس لبتا و معاد و انا و شید  
 الذین و بنا و هم الشرف و آخره و سبک علی الفرائض و قانع عنده جاه و ارض من خانه و قلاه و  
 عنله و اوارا و اذی دینه و قننا و قام بجمع ما اوصانا ذلكنا امیر المؤمنین لا من اشیخ ابو الفتح رازی گفته که نقش  
 بکین صاحب اینکلمات بود علی است تو کلمات و با کلمات نوشت و نقش کرد و این بود شیخ الامتیس فی الاخره محمد و اخترا اطا هر دو اصل  
 طبری در کتاب کامل ربانی گفته که صاحب کافی را در هر بیت در منقبت و تبر از احادیث ایشان بود و از جمله اشعار او که در مدح حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام واقع شد این ابیات است شعر کان النبی مدینه العلم الذی هو الکمال و کنت افضل باب  
 دقت بلیک الشمس و هی ضیله ظهر لم یشر بلفیاق لراحت الامار و تهر نواصب عادک فی با حلا الاسباب  
 و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود با آنحضرت گفته این بیت است که شیخ ابو الفتح رازی در تفسیر خود از ابی و منسوب ساخته  
 شمس الاحسن لو کان حبک مدخلی جحیم کان الفوز حیدر جبهتها و کف منافع النار من کان فوقنا بان  
 امیر المؤمنین فیها و له بحب علی ترفل الشکوک و تزکوا النفوس و تصفوا البهار و منها رایت محبتهم  
 فتم الذکا و تم الفجار و منها نابت عدنا له ففی اخیله لب منتطار فلا تغذوا علی  
 فعله فخطان ذابسه قنار فلما یضنا انا و جمیع من فوق التراب فداء تراب نعلی لیه  
 تراب من و هرگز که بر آفتاب خاک فلما خاله نعل بوتایم و لایتم یا امیر المؤمنین المرتضی ان قلبی عندکم قد وقفا کلمات  
 مدحکم قال و الضیبت للسلطان من کولای علی زاهد ملوک الدنیا فلا تا و فنا من ذی الطیر ان یاکله و لنا فی بعض  
 هذا مکلف من ذی الضیبت عندک و وضع الضیبت من صیغه و از جمله مدح او این قصیده که در باب شوق خود برایت حضرت  
 امام علیه السلام گفته و شیخ اجل ابن بابویه در صد کتاب عیون النما که تالیف آن بر عظمه صاحب بوده شعر با سایر ارباب الطوبی  
 مشهد طهر و ارض مقدس ابلغ سلاهی الزنا و خط علی اکرم من الخیر مؤمن و الله و الله خلقه

من مخلص في الولاة مغموس  
منتقاة قوة العيس  
وجوه دهرى غير صبيس  
والحق من كان غير مغموس  
في الفضل على البراءة القيا  
يخلط هو يدهم بمغيبس  
في جلد ثور ومنتجا مغموس  
صوت اذان ام قرع ناقوس  
ذلت هاما ما لها بطنس  
فما يخاف لليوم في المجلس  
كانها حلة القواديس  
ملك سليمان شعر من بطنس

لقد لو كنت مالكا ارجو  
لشهد بالذكا مخلص  
لما رايت النواصب اذ كنت  
بابن النبي الذي فتح  
وعاير الفخر عند من قصر  
كرد فتوات القبور من غير  
اذا ما لك شوم جهته  
انتم جبال اليعين اعلتها  
قمعتها بالهجاج فانخرت  
كونوا يا ماسد وسائله  
وهذه كرى يقول قارها  
بلغه الله ما هو مثله

كان بطوس الفناء تميرس  
والتناء والتناء ما نور  
راياتها في زمان تكبير  
الله ظهور الجبار التور  
ولا بس المجد غير تلبس  
اوله به الطرخ التولس  
عرفت بها اشراك اليلس  
ما وصل العرجل في غير  
تجعل عن بطير مغموس  
يفتح له في الافراديس  
قد نثر الدر في القراطيس  
حتى ينفذ الامام في الطوس

وكنت اضطر القوي يوم محلا  
بابسبدا وابن فاضك  
صدعت بالحق ولا يتكم  
واين الوصية الذي تقدم  
ان بنه الضب كاليهود وقد  
عالمهم عندما اباحته  
لو يعلمو ولا اذان برفكم  
كفر قد فيكم تكفرتي  
انا بن عبا واستجاركم  
كمدحت فيكم بغيرها  
بمات دقا القربين قارها  
وهي تخطه نر از اور آناست

قلعه يازار اقد مضنا مبتدا قدر كنا وقد مخره كانه البرقا اذ انا او مضنا ابلغ سلامه وايا بطوس مؤلى ارضا  
سبنا النبي المصطفى واين الوصية المرفوض من خازعنا اقسا وناجدا ايضا وقله من مخلص ويالوا مفرضا  
في الصدق فخر قد بترك قلبه حرصنا بين ناصبين قادوا قلب المولاه مفرضا صرحت عنهم مفرضا ولم اكن مفرضا  
نا بذهلم اهل ان قيل قد مرقضا يا حذار فخر من نا بذكر وانبنا ولو قدرت ذنوبه ولو على غير العضا لكنت  
مغفل بقتل خطب عضا جعلت مكيه بدلا من حبيد وعوضنا امانه مكرمة على الرضا المرفوض امام ابن  
عباد بها شفاعته لن تدحضها وازجد اشعارا وكره تبراى عداى اهل بيت عليهم السلام واقع شده اين چند بيت است شعر  
قالت تحت موعوته قلت اسك يازاينه قالت اسات جوانبا فاعدت قولى ثابته نازلته باينها في زائنه  
احب من سيم الوصية علاينه فقل يزدلتمنر وعلى بسع ثمانيته  
بن عباد واهتمام او در ترويج مذهب عدك توجه غايت شهرت دارد تا انكه اهل صفهان مذهب شيعه را باو نسبت مي داده اند چنانچه  
مرويت كه در ايام حكومت صاحب بن عباد در صفهان اهتمام ترويج مذهب خود در ميان شيان روزى سخن از اهل صفهان در ياديد  
كه با خاتون خانة او مباشرت مينمايد تا زيان بگرفت و خاتون را اديب ميمزد خاتون چون شنيد بود لاجرم در اشامى زيان خوردن ميگفت اقتضار  
والقدر يمينى زمانه من بيت بقضا و قدر خدست پس شيخ با او خطاب كرد كه ايد سخن خداز ناميكنى و تخمين غير ناموزد ميكونى خاتون چون  
سخن شنيد از روزى در دين فرمايد بر آورد و گفت كه آخر تو ترك سنت كردى و مذهب بن عباد را جاست يا نزدى شيخ از آن سخن متذنب شده تا زيان  
از دست بده است و خد خواهي او فرود گفت انت شنيده خفا در تاريخ يا فاضى مطهر است كه وفات صاحب بن عباد در شب جمعه است  
و چهارم شهر صفر از سال سيصد و شتا پنج در ولايتى اتفاق افتاد و بعد از آن او را با صفهان نقل كردند و در محله كه معروف است ببيت اورا  
دفن كردند و از ابو القاسم بن ابي العلاف شاعر صفهاني نقل است كه در خوابيم شخصى را كه با من ميگويد كه چرا با اينهمه فضل و قدرت كه بر شعرا جى  
صاحب بن عباد را مرثيه ميگفتى در جواب گفتم كه كشت محاسن او در ازان باز داشت زيرا كه نه استم كه مدام محاسن و فضل او استندم و ترسد هم كه  
و كوتاهى از من واقع شود مردم خيال كنند كه مگر استيفاي فضائل او کرده ام پس آن شخص گفت شب و حفظ كن آنچه من در باب گفته ام گفته ام  
گفت شعر شوى الجود والكانة في معانيه حفيزة فقلت لبا س كل منيها باخيه فقال هما اصحابا حين ثم نقا  
قنا نقا فقلت صحب حين في العدا بة و كبر فقال اذ ارحل انا وون عن شرم نقلت اقاما الى يوم القيمة از سحر اشعار كه در  
صاحب گفته اند اين دو بيت از ابو سعيد سمي است شعر ابدال بن عباد هاشم اله اشعري اخو امل اذيتا مع جواد ابي  
القنالا ان عونا بموت قفا لها حتى العاد معا ابو محمد الحسن بن محمد بن مهون بن ابراهيم بن عبد الله بن زيد بن جعفر بن فضالة  
بن المطلب بن ابي صفرة الازدي السلمي وزير يستعمل من غير الدولة بن بويه بود و ابن خلكان گوید كه ارتفاع قدره طوبعت و كشت قيس و جواد

در این کتاب  
مجموعه  
شعر  
صاحب  
بن  
عباد  
در  
صفحه  
۴۴  
موجود  
است  
و  
در  
این  
کتاب  
مجموعه  
شعر  
صاحب  
بن  
عباد  
در  
صفحه  
۴۴  
موجود  
است

بدر

او مشهور است علم و ادب و اهل از این است دوست و دشمنی و همیشه بهت عالی نعمت بر امر از وجبات فکر جمیل کاشتی و پشیمان از آنکه  
 بخدمت معزالدوله رسد احوال بسیار پریشان بود تا آنکه دید یکی از بندگان او را میل بخزین گوشت شد و قدرت بر بجای کسب گوشت  
 از غایت شدت محنت خود این بیات نظم نمود: **شهر الاموت بیای عشق به خدا فیض بالآخر فی الاموت لاند الظلم منه** **تجافض من**  
**الکوبه اذا البصر قهر من یقید و دکت باجته تا بایده الامم للمهن فنضجر نصدق بالوفات علی اخبیه**  
 و بعد از غلبه احوال بوزارت معزالدوله رسید و چهار روز اختیار تمام سید کرد و ولادت او در صبره در محرم شد احدی تسبیح و ماتم بود و  
 او در سال سید و نگاه و دو دور راه و وسط اتفاق افتاد و او را از آنجا بگذارد آورد و در معابر قریش در مقبره نور بخشید که خانواده اهل خلیل  
 صلاح از شیعه نامینه اند او را درین کرد و در این ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلاى شری امامیه است و ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد و  
 وزیر این بیات گفته شعر یا مکرر اشعاره دعوه موج لا یرقی فرج السلولده عز القوائی بالکوفه فاتها تنک و ما بعد  
**التموج علیه ناله الذی اکتبه الشاه و دآه و العفو عفو الله بمن یدیه عدا الزمان بموت الحضن اللذ کنانقر من**  
**الزمان لیه فلیعلمن یوم یوم انه یجعت الایا الی ابی طاهر محمد بن محمد بن یقینه در تاریخ این کثیر شامی مسطور است که این بقیه در اول**  
**پیش نخل بود و اول منصبی که یافت آن بود که در ایام حیات معز اشرف مخرج معزالدوله باور جمع شد و بعد از آن ترقی بدیگر فواید نمود**  
**معزالدوله وفات یافت و عزالدوله در امر سلطنت استقلال یافت او را رعایت و تربیت کرد تا آنکه بر عزالدوله ظاهر شد که وزیر او ابوالمحسن**  
**مذہب اهل سنت را در دوری از واقع که میان شیعه بغدادیستان آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود و محمد بن یقینه را بجای**  
**نصب فرمود و علوجاه و دوستی استگاه او بجای رسید که هر شب هزار من شمع در سر کار او میخوشتند تا باقی سخاوت و سخاوت او چه باشد**  
**و بر این قایم راتنه سر کار صاحب او در هر باب باید فرمود و در آن لاکه میان عزالدوله و عضدالدوله بر سر سرکار بگذارد نزاع بود عضدالدوله در**  
**با بن یقینه نوشت و خواست که او را از زینت شرف سزود و بن یقینه نوشت او اقبال نمود و در این وقت که غیانت و قدر از اخلاق و رجحان**  
**و مع ذلک بخشش اهل سنت خود کاهی سخنان لکیک در باب عضدالدوله بگفت لاجرم عضدالدوله توبه بفرموده شد و عزالدوله در جنگ کشته شد**  
**در مقام طلب این بقیه شد و او را بدست آورده شمشیر نمود و بعد از آن با بی بی امانت تا قبل او را ملاک ساخت آنگاه او را در ریستان مسلح نمود**  
**و ابوالمحسن محمد بن عمر بن یقینه بنیاری که صاحب بقیه بود او را با این بیات لطافت سمات مرثیه گفت **فطسم علو فی الحیة و فی****  
**المات بحق انشاء المعجزات کانت الناس حولک حين قاموا و فودندک ايام الصلوة کانتک قائم فیهم خطیباً**  
**و کلهم قائم للصلوات مدت یدیک بمؤخر لحناء کدکها الیهم باطبات و لما ضاق بطن الارض**  
**عن ان یضتم علائک من بعد المات اصادوا بوجوبک و استنالوا عن الاکفان ثوب الشایات لفظک**  
**فی النفوس تبیت تری بحفاظه و حراس ثغرات و قتل عندک التیران لیکلک کنت**  
**الایام الخیات رکت مطبه من قبلک غلاها فی التین الماضیات و تلك فضیلة فیها ناس**  
**تا بعد عنک قنبر الصدات و لرا و قبل جندک قط جندک نمکن من عناق المکر مات انما**  
**الالتواب فاشتات فانت قبل نار النایبات و کنت تجبر من صرنا لیلیا فناد مطالباً**  
**تک بالبرات و صبر کهمک الاخیان فیه الینام عظیم النبات و کنت لمعشر سعیداً فلما**  
**مضیت تغترقوا بالاضات علیک باطن لک عروادی تخفف بالتموج الجارات و کول**  
**قدرت علی مقام یعرضک و الحقوق الواجبات ملات الارض من نعم القوائی و نعتها**  
**خلاف النایحیات و لکن اصبر عنک فیه غافران اعد من الخیات و ما لک توبه**  
**کا قول صبی لانتک نصب هطل اطاطلات قلبک تجده الرحمن تری رخات عواد را یط**  
 این عبا کرد تا بیخ دشمن آورده که چون ابوالمحسن از شمشیر تسلیم نمود بر کافه بازو شده در کوه چاهی بغداد انداخت چون بودم از غایت  
 لطافت دست بدست میکردند خبر عضدالدوله رسید چون آن ایام را بر او خوانند از قایت لطافت آن بیات آرزو کرد که اگر کسی  
 مصوب خودش بود پس بماند که غلام آن ایام حاضر سازند کجا ان جستجوی بود و ندیدند تا آنکه در ولایت کوه خراسان  
 بن جبار رسید و اوجت ناظر آن شرمان نوشت چون ابوالمحسن کوه خراسان را از شمشیر اعدا نموده بخدمت آورد و چون صاحب او بگفت کوه



فایل ایست بر شتابن قیام صاحب گفت بجان از برین ابوالحسن شروع در خواندن نمود چون این بیت رسید و لم اقبل ضدک حکم  
 جدا ممکن من حقا المکررات صاحب برخواست و در این ایام یکسید و بیاب سفور را چها ساقه روانه شد  
 عهد الدوله ساخت و چون مجلس عهد الدوله او را در آورده با خطاب کرد که چه چیز برابر آن داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت  
 سابقه حقوق منتسانی که بر من داشت خاطر مرا از فوت او نکلیم که و ایند دول مضطرب ساخت و مرا از جای بیرون آورد و آخر عهد الدوله را در  
 نوازش نموده خلعت و زرد و سیاه انعام فرمود این خلکان گوید که اتفاق علمای فن شراست بر آنکه مانند آنز شیخ کسی نماند و این قیام  
 عهد الدوله مصلوب بود ابوالحسن را بنیاد شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عهد الدوله و شیخ صاحب صلاح اعتقاد بود و قصیده در مدح  
 اهل بیت علیهم السلام دارد که آخر آن این بیت است بشر میشفع لابن بقره یقوتلی محاسن التراب ابوتواب  
 ابوغالب فرزند ملک بن علی بن خلف الاصلی ابن کثیر شامی گوید که پدر او مردی صیبری بود و آخر کار او وزیر بهایان الدوله در عهد  
 الدوله شد و اموال بسیار بهر ساینده و مهارتی عالی در بند او بیاد نهاد و از آنجمله موسوم ساخت و ابغایت کریم و جواد و باذل و نیکونهاد  
 کثیر الصلوات و الصدقات بود تا آنکه هر روز هزار فقیر را جامه میپوشانید و اقل کسی است که در شب نصف شعبان قسمت حلو بفقیران نمود و او  
 تا ایل ششبع بود و در سال چهار صد و هفت سلطان الدوله او را در او را گرفت از اموال او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سالی اهل ملک  
 و نداشت و متاع و عمر او در آنوقت به پنجاه سال خنده رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزراء مسطور است که ابوغالب وزیر مشرف الدوله بود  
 مشرف الدوله در بغداد و خلیفه بنام خود خوانده جمیع ایدامه که محبت سلطان الدوله در آن آفتند از مشرف الدوله حضرت طلیده مذ که باهواز مشرف  
 مستقران خود را بجا آوردند و مشرف الدوله دستور می داد که ابوغالب را تحسین ایشان کرد و ایند تا خلف و عده نکند و چون مالیه باهواز رسید  
 مخالفت مشرف الدوله را ظاهر ساخته بقتل ابوغالب مبادرت نمودند حسن بن مختل بن سلطان ابومحمد الزاهر مزی در تاریخ ابن کثیر  
 شامی مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بود و او است که سوره جابر شریف حضرت امام حسین علیه السلام را بنا نهاد در سال چهار صد و هشتاد  
 یافت و در تاریخ الوزراء مسطور است که ابن سلطان در سلک و زمامی علم نظام داشت و از دقایق فکر و تزییر و قیام عمل و نامرعی نگذاشت  
 چند نوبت بسبب او میان سلطان الدوله و برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع واقع شد و آخر با یکدیگر صلح کرده قرار بر آن دادند  
 که یکس این سلسله از داریت نخراید و مشرف الدوله بیایست برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس و ابواز مخصوص سلطان الدوله  
 باشد و بدینقرار سلطان الدوله و عراق عرب متوجه باهواز گشته چون به شهر رسید بخلاف مقررات ابن سلطان وزیر کرد و ایند و لشکری تا برین آورد  
 بجهت مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بفرمان خان جناب نارت کیستال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سلطان منورم بود  
 و مشرف الدوله او را محاصره فرمود و محلی عظیم در حصار او نمود چنانکه از سک و کربشان نماند بنا بر این ابن سلطان از قلعه بیرون آمد و بفر  
 دست بر مشرف الدوله مشرف شد و در نمانه چهار صد و یازده مشرف الدوله نام سلطان الدوله را از خلیفه افکند و با استقلال مقصد  
 امر پادشاهی گشت و در نمانه شمی عشر برادر دیگرش جمال الدوله که حاکم صبره بود در خلاف سلطان الدوله با او هفت نمود انگاه برادر آن  
 ابن سلطان از گرفته میل کشیدند عمید الملک ابونصر کندری ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرل بیک و رافضی مذ هب و شتر  
 و اذیت رئیس تازیان را که وزیر خلیفه و شمی مستحب بود از بیعت باند او دفع نمود و در تاریخ الوزراء مسطور است که عمید الملک بونورم و فرست  
 و صنوف مختل و کیاست معروف و معروف بود و در صنعت انشا و صنایع و فن سنجید و سیاقت به بنیام نمود و در جای مراسم بود  
 سعی موفور و جود غیر محصور ببدول میباش و در ایام اختیار و اعتبار با اعلام عدل و انصاف بر او داشت در زمان سلطان طغرل بیک  
 بیست سال در کمال استقلال با نظام عظام وزارت پرده است چون نام مور پادشاهی در بقصد و ایت الب ارسلان قرار گرفت آنوز  
 صایب تدبیرا معتد و نمانه ساخت خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و دور بینی عمید الملک و خایف بود با اتفاق بعضی از اهل  
 در قتل او شرط اجتهاد بنده هم رسانیدند و هر نوع سخنان بر ایشان محدود داشته رخصت کشتن عمید الملک حاصل کرد و نقل است که ابونصر  
 در وقتی که تن تقید را بر او می داده بود سبب فراموشی ساخت گفت چون از این هم فارغ شوی از زبان من بفرم ابوالسلطان برسان که بخوا  
 حمایت ملت طغرل بیک بر بنده دولت ایجابی و حکومت عالم فانی رسیده محبت عدم مرگت تو بدیده شهادت و نعمت بیست  
 جاودانی در اصل که دیدیم پس ابوغالب شمساعات بنویس خازدی و مرادات صوری و سوزنی حاصل شده باشد و ابوزر صایب بیک بر کوی که بود  
 سلجوقیان بدید جنتی فرشت سنجی مید کردی و با باشد که هر چند باره من با بدیشید در حق احماد و خلاف تو وقوع انجاند و آخر انرا بجا

ابوغالب

ابو محمد الزاهر مزی

ابونصر کندری

سعد الملک

محمد الملک

بر زبان عمید الملک که شست سبت باد و نهاد و خواجه نظام الملک واقع گشت بیت ای دوست بر خازنه و بمن جو کبیری شادی  
 مکن که بر تو بمن با بر او دست ملوک رازی اصل او از او بوده اند بعضی او را آوجی نوشته اند و این خود سهل است که از او تازی  
 اندک راه است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بر تبه جانیانی رسید نایب کاتب مدبر او بود چون سلطان قلی شاهی بر سر نهاد و ناز ترا  
 لغوی فرخ سودا و خلق تو مانع موفور داشت و از روی آزر هم و نمکین به تمام مقام وزارت میرود چنانچه شیخ عبد الجلیل رازی در کتب بعضی  
 در جواب طعن بعضی از طاعنان بعد الملک آورده که او شیبی امامی صحیح الاعتقاد بود و چون خواجه نظام الملک دولت سلطنت سلجوقی بر او حیدر بود  
 تشریفش کردند و سلطان محمد را بر او متعجب ساخته تا حکم جلب او نمود و چهار روز از آن سپیدمان شده تا سه روز بار بار در روز سهارم که بخت  
 نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و هم رسان بودند و شمس رازی شاعر و حضرت شد و با سیاد و با وارفتند و بقیه بخواهند قطعه را  
 سعد بود سعد بود یار چو باج از بر سر در آویختی در او کتایت بدخواهشان توان برده و از او بختی از سعد سعد الملک  
 خواسته و از او سعد زین الملک برادرش سلطان بگریست و شاعر اسیم خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را بگریست تمام دفن کردند  
 هر عاقل و اندک که اگر سعد الملک در زین الملک عهد بودندی چنانچه بعضی از اهل عباد تو هم کرده اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان  
 ساین صیب چنین قطعه نیارست که در سلطنت قبول نکردی و بر آن صلوات خلعت فرمودی و از این سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور است  
 طایر میشود که آنچه صاحب جامع التواریخ از الحاد و عهد سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز نقل آن اقدام نموده از حضرت عباد  
 و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ که از غلات شافیه است در شان شیعه ایامه مسیح نیست و صاحب تاریخ الوزرا اگر در روز  
 خود محتاج بقیه دار کرده بود بنا بر این اثنای تعصب خود در سخن نباید اما کاهلی اختیار از او شرح میکند چنانکه در احوال وزیر معین  
 ابو نصر احمد کاشانی مبین خواهد شد و تحقیق است که همان عهد والدین محمدی تا ضعیف صفیان و ابو سعید مهدی و شمس الدین عثمان پسر  
 نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلافت سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت نسبت الحاد با وزیر معین الاعتقاد  
 نمودند و مع ذلک نظر منصب او داشتند و همیشه فقط تدبیر عزل او در خاطر داشتند محمد الملک ابو الفضل سعد بن محمد بن  
 موسی البرادشتمانی الفقی صاحب معجم البلدان گفته که بر او شان دیبلی است از قوم و از آنجا است وزیر محمد الملک ابو الفضل سعد بن محمد  
 بر او شکست که وزیر سلطان بر یکبارق برین طکشا بود و در او غالب بود و لشکر این دور اتمم ساخته بگردد باین سلوک خوب نینماید و در  
 صفر کزدند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی ضرورت او را تسلیم ایشان نمود و با ایشان شریک کرد که قصد جان او نموده اما این  
 اطاعت نکردند و او را شید ساخته و تفصیل تقصیر بر وجهیکه در حقیق التیسر مرسوم شده است که سلطان طکشا در او افرایم حیات  
 خواجه نظام الملک اغزل کرده منصب وزارت او را تاج ابو القاسم قتی حیات فرمود و شرف الملک ابو سعید کاتب بجهت الملک ابو الفضل  
 قتی بدل نموده در آن او ان یکبارق در فرمان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت معزول ساخته بود و لاجرم در مقام حیات  
 عبا رفقه گشت و آخر کجور رفته سلطان محمد بن طکشا که دالی آن خطه بود او را منظور نظر حیات گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر غایت  
 بر او دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اسی و ستین در راه از کجور خیال قبال بیرون آمد و بر یکبارق نیز توجه بود که در شالی  
 راه اعاظم لغزای و قصد محمد الملک که منصب استیفا نمودند بسبب آنکه محمد الملک در صد کفایت احوال یوان شده ابواب منافع  
 معربان در گاه را میندود که دایند بود و محمد الملک چون سبیل بلار امتوجه خود دید بخشی خالفت بر یکبارق پناه برد و از امر او کجور  
 خود را در دستهای پادشاه انداخت امر او و تقاضا نموده در حالی سر پرده عالی صفت زدند و کس تمرد بر یکبارق فرستاده محمد الملک طلبند  
 و او دست در برینه قتمس ایشان بناده امر الوای میر می بر فرزند و بقرل پادشاه داده محمد الملک را پاره پاره کردند و بر یکبارق از غایت  
 بر اس معیاس بخور راه داده و این جنبه در دست و از راه مستمان بدار الملک می شتافت شیخ عبد الجلیل رازی آمده که چنانچه  
 خواجه شیبی معتقد مستقیم عالم عادل بود و آثار حضرت او در هر من که در مدینه ظاهر است و در مشاهد المذاهب من سعادت فاطمی احسان  
 او متواتر است احسان اقا المکرّم بود که بیک قصیده باینکه که میر معری بر او خواند هزار دیار زید خوشم اود از سینه سعید فرزند  
 شمس السلام حسنی روایت نموده که گفت روزی در خدمت محمد الملک بود و مبارزگانان جز سبب اندک می جلوس شیبی علی نام و دیگری  
 ما و را الهنری حسنی عمر نام بود و هر دو بر سلطان مسلطی فرزند داشتند محمد الملک فرمود تا او را از تبریر که عمر نام بود از ترانه زرقند دادند علی  
 جلوس یکی از شهر با حواله ساخته مردی فرزند حاضر بود و گفت ایچا و از این محب است که عمر را قصه میدی و علی را نیزه گفت سبب آنکه با یکبار  
 دلی

آن برای آن کردم که جنابان بدانند که در پادشاهی محله عقبه بر آن باشد و لهذا رعایت او نسبتاً از تیر سائل بود و او این تیر لغت  
دادی و مراعات کردی و تمکین فرمودی و بحق طایفه علیّه شیعه و سادات ایش از ادب حکمی باشد بهره او فرزند صبی فرزند تراز آن کافه  
اشتراک باشد و در شفقت میان او دیگران فرق ننهد بلکه همه را بقدر استطاعت بخشند و در هند چنانکه این شیوه مرضیه ایشان را بر وجه  
معلوم اهل رفد کار شده و نوزد دیگران اگر آن آثار ظاهر شده بر سیرت و سنت طریقه ایشان زنده و از اینجا طاهرش فساد و خرد  
فضایح الزم افشار گفته که چون ابو الغضن بر او شتانی در عهد بر کبارق و سلطان محمد بر سنده وزارت استیلا یافت روزی که وزیر در روی کج  
گرفتند و نام کار او بکر بود اما از قضی بود و چون او را پیش محمد الملک بردند گفت او را بریدید یا بریدید حاضران گفته اند او مرد  
مؤمنت گفت شما گفته اید بکر نام دارد و هر آینه بکر نام کشتی است و در فساد است که هیچ پادشاهی ملک مشرق و مغرب کجایی  
سپارد که بیکجا میرد و بیکجا میماند بکر نام داشته باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که در حواشی خدمت او هزاران بکر و عمر و عثمان  
سستی شیشی وجود و مقصد علامت ترک داشت که اگر ختی مستی بودند و از آثار محمد الملک قبه حسن است در قیاس که علی بن ابی طالب  
و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبد المطلب علیه السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن مطعون که اهل سنت چنان بنده  
که مقام عثمان بن عفان است که او بنا کرده و مشهده امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش بنده ایم او فرموده است و مشهده سید محمد تقی  
حسنی در شهری غیر آن از مشاهد سادات علوی و شرافت علی علیه السلام از آثار او است و از جمله آثار حسن خاتمه است آنکه بعد از فرزند  
بدیده شهادت و جوارها فیض الانوار حضرت امام حسین علیه السلام قرار یافته که رحمة تعالی است و او منصور آوی شیخ عبد الجبار رازی  
گوید که استاد ابو منصور در برداشتن ابو سعید وزیران محترم صاحب جاه و مکتب بودند و رفتن ایشان از اوقات ظاهر تر است و اعتقاد اهل  
آیه معلوم است که هر شیشی نباشد بنده را از ادرج آند و بر ادبیت و هفت قصیده عزت صاحب جامع الحکما یا گفته که استاد ابو منصور  
در سکت و زکا سلطان طغرل منظم بوده و پیوسته با دایم خایف طاعات و رواتب عبادات قیام می نمود هر صباح بعد از گذارون فرضیه با طایفه  
بر سجاده نشسته با وقت طلوع آفتاب او را خواندی بعد از آن سوره حمد و خود را بمسکین سلطان رساندی روزی پادشاه را حقیقی نمود بجا آورد  
کس طلب وزیر فرستاد و ابو منصور پستور بقراوت او را مشغول بود فرستاده را بجا آورد و چون انتظار شریار صاحب اختیار از حد اعتدال گذشت  
جمعی از اهل عشق و سعایت زبان بنیت وزارت منقبت کشوند و بعضی رسانیدند که پوسته ابو منصور در بنا بر بی پروا و خود را بی حکم حضرت  
کشور کشانی التفات نینماید و سر انجام جهام را در حقه تقوی گذاشته و بر دیوان حاضر میکرد و در استماع این سخن سلطان بقتضی فرمود چون وزیر پاد  
سر سلطنت مصیر رسیده بانگ بروی زده که طرا در بدرگاه عالم پناه سانی ابو منصور جواد که من بنده پروردگار عالمیانم و چاکر شریار جهان  
با خود گذر کرده ام که تا هر صباح از عرض من کی و نیاز بدرگاه کریم کار سازنم و نام خود را در سلک استیادگان گاه پادشاه گفتند تا زهر ناز  
عقب پادشاهی از استماع این سخن آبدار تشکیب یافت و پرتو رعایت بر حال ابو منصور ریافت شعر اینچنین است آنکه پش شاه و کرم  
گاه قرآن مجید خوش مزید نکته چون آب میار لطیف شاه را آبی بر پیش منیزد تاج الملک ابو الغنیام فی در تاج الوزا مسطور  
که مزاج سلطان ملک در او اخرا ایم حیات نسبت بخواجه نظام الملک تغیر پذیرفت و چون سبب آن تغیر بخش منکوه سلطان ترکان خان  
بود لاجرم فرمان شد که تاج الملک که دیوان خاتون مذکور و وزیر صیحت میر بود با خواج در طریق عداوت سلوک می نمود و تحقیق قیامت دوانی  
استخالف نماید و بعد از آنکه روزی ابوطاهر او را که از ایشایان حسن استیاد خواج نظام الملک اباشاره تاج الملک بکار دی عمر فرسانی بهم  
گذریدند و تاج الدوله وزیر استقلال شد شرف الدین ابوطاهر بن سعدی در او ایل ایام شباب بلده قم که سولد او بود در  
مسافرت اختیار کرده سینه او شتافت و در سلک ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه نظام یافت و در سنه احدی شامین و اربعماء که رعایا  
مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه خواج نظام الملک آوردند آن مثل را در عهد شرف الدین کرد و در مشهده عالمی مرو فرمود تا نام  
وجه الملک نوشته و او قرب چهل سال در بلده مرو به علم شتغال داشت بعد از آن دیوان الله سخرت و چون شب اسلام وفات  
کوکب اقبال شرف الدین با وج شرف دولت انتقال کرده بقیعت وادت سلطان رسید و ابوغایت متین و مشرع بود و در کمال علم و تقا  
با مرودارت شتغال نمود تا پس از آنکه مدت سینه با نکار پردهت ندای ایشیا النفس المعطنه بر جوی بار یک و اینجسته مرضیه بگوش طابرس  
برایض جنان منزل ساخت شعر همین خود او در این شرح جنگوش کدبی شیشی بخش شربت نوش نایتشکار شرت عام  
ولی در خاک بریزد گاه آشام صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار و منظره طایفه امام شریف علی بن موسی الرضا است

در وقت از این صاحب

ابو الغنیام

ابو الغنیام



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و در نواحی مشرق و مغرب و در آن بزرگوار است ابو الحسن جعفر بن محمد بن علی بن کثیر شامی گفته که او یکی از فرزندان و مشایخ  
 و شیشم صلب مشیت النفاق بود چون شیخ او شامی بود روزی یکی پیش او آمد و گفت که شب حضرت میرزا ابومعین در بروج دیم و در  
 فرمود که نزد بن علی برسد و بگوید که در دیار توبه پس این غیر از شیشه که با او شخص آنجا بر اجابت کول زدن او بدو غبت لاجرم تخم  
 از او پرسید که آنجا برادر چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب او گفت من آن شخص را در آخر شب بخواب دیدم و در گفت هرگاه  
 بچنین وضعی صفت نزد تو آید باز تو چیزی طلب ناید و در چیزی مده پس آن مرد دیگر ابرام نمود و در راه خانه خود نهاد و زیر او چون از آن  
 و آرام و ترک الحاح و ابرام را یک صدق بشام رسیده و در طلبید و در آنش نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور میشود شعر و ملامت  
 الناس اطلب منهم اخافه عند اعراض الشدايد و فکرت في يوم ما نرى شدة وفادته في  
 الاحياء هل من منا عظيم او فيما شافى فبقاوم ارفقا لمتهم معين الدين ابو نصر احمد الكاشاني شيخ عبد الجليل رازی در کتاب  
 الفصاح اور از روزی شصت شمرده و گفته که آنجا از آثار خیرات او در بروج شمس بهار الدین و مجد الدین از مدرسن و مساجد و در باطن او  
 در مطالع و صلوات واقع است این کتاب مختار آن کند و آن معین الدین تسبیح ملاحظه شیده شد و در کتاب تاریخ الوزراء و غیره مستوفی  
 که معین الدین ابو نصر کاشانی بزیر انواع فنسایل شسانی و صنایع کالات انسانی مخفی بوده و از افعال بریده و اوصاف دنیته مانع محبت و تحت کبر  
 و خست مختار آن در ناصح الملک عزیز محض و ابو طاهر اسمعیل که در سلک اکابر مشیر کاشان تغلم داشت لیسب و معذرت و در سخاوت و کثرت علماء  
 و مروت تخم و محبت در ارضی ال اصحاب دولت کاشت و در انام سلطنت سلطان ملکشاه نیابت امیر قباچ را که از جمله اعیان مملکت بود  
 تقویض فرمود و در روز بروز کار عزیز محض از درجه درجه رقی میبود تا مقصد بنجام رسید که ویلا کاشان تمام سیروغال او گردید و او چهار سال  
 بخشیده اصحاب بیانات قدیمه را بصلاحت گرانمایه و تفصیلات گرانمایه بوجت و قرض و ام دار از او فرموده در کاشان ابروز رخا و  
 دار الشفا و مدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه وقت هستی داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد امیران از جمع ارکان دولت  
 بزمید تقریب استیاز داشت بطبع اموال کاشان عزیز محض و بجو حضرت عترت با وجود آنکه والد معین الدین اکثر اوقات عزیز با صناعات  
 و عبادات صرف می نمود و همواره اولاد را از تحمل امور دنیا و ملازمت درگاه سلطنت منع می نمود معین الدین بن معین الدین بن محمد بن  
 سلطان شغولی کرده در زمان سلطنت محمود بن محمد بن ملکشاه شمس مستوفی ممالک شد و در روز بروز قرب او از او ما و نیز فرقه آن اوقات که سلطان  
 سجرا مملکت عراق بجانب حرسان با پشت حکومت بلده ری تقیم معین الدین و در گرفت چون او از شیشه کفایت استحال اموال او  
 از رعیت و قوی داشت متعاقب و متواتر نفوذ نامند و در جاساس بنقره از سلطان میر ستاد و بار سال تحت در ایا جذب خواطر از این کرد  
 و چون سلطان تم غزل بر صحنه حال محمد بن سلیمان شمس غزاله بن طغیان مکر با ستغنا معین الدین مافر در کرد و بنید و غزاله بن مملکت  
 رفته معین الدین با ابو فرح سلطنت و بسرف عواطف شاکا مستلزم گردانید امید در ساخت و معین الدین حسب حکم متوجه حرسان گشته بود  
 که رسیدنالی انجارا منمو بجر عاظفت احسان گردانید و بعد حصول عبود شایگان سلطان با و خلوت کرده در باب بعضی از عهدهات و مصالح  
 مملکت طریق مشورت مسلک داشته و معین الدین بحال کفایت همه را برنج صواب جواب کفایتی موجب این یاد عهده سلطان  
 شهر جانا چندی خنده و لب بکشودی هر دو کرم بر سر هر فرود و در روز نسیتم حکم های یون صادر گشت که معین الدین در منصب  
 وزارت دخل نماید معین الدین از آن امیر خلیفه استغنا نمود سلطان نظام الدین محمود بن بزقوش و معین الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و  
 داد که ظاهر تو از منصب وزارت برین سبب استغنا میمانی که من معنی از برای سابق منسوب گردانیده ام صورت حال آنست که من در اول  
 ایام سلطنت امتیص ما نقر الملک بن نظام الملک و ادم و زمام مملکت و حال در کف کفایت او نهادم و مملکت بحسب تقصیر از روی  
 دست فدایان بی ایمان شیده شد بجان جاودان شتافت و من بر فوت او با ستغنا خورده پیشتر صدر الدین محمد را قائم مقام کردم  
 و مدت یازده سال از روی استقلال انتم را بوی که شتم و چون از او خانتها خصوصاً در خرابین کل سبکبگین بجز خور آمد دست قضا و  
 بعالم عجبی فرستاد و آنجا بسم از قرابان خواجه نظام الملک شهاب السلام عبد الرزاق طوسی را صاحب عهد آن امر ساختم و او با وجود تعلی  
 باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که هرگز هیچکس از اصناف عوام بر مثال این مقام اقدام نماید مع ذلک طریق  
 و اغراض شاز خود ساختم تا بعد از وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت امانت و دیانت مشهور و معروف بود این قسم را  
 تقدیر نمود و هم در عهده ان وزارت گذشت و تقاریب محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق او بر علمایان و مشایخ علم

یاقت غرض بر وقت همت پادشاهانه واجب نمود اکنون بگذرانده بماند و تعالی که ترا بخت این کار بسیار است و مراد بر تو ریاست و دیانت  
 و صنوف کفایت تو اعتماد بسیار باید که بنیایت بیخایت و مرصحت بنیایت ماست و امید بر باشی و هیچ نوع دغدغه کوشی خاطر راه  
 شری نیک اختر می که بوسه بر این استخوان بود زودش سپهر سپید دولت نشان بود معین الدین چون آن سخنان عدالت آیین استماع  
 نمود انگشت قبول بر دیده نهاد روز دیگر خلعت وزارت در بر افکند و سلطان انور با انواع دولت نذیرین طبع و علم مقرر و مباحی ساخت و معین الدین  
 به تنظیم امور ملک و مال بر سپیل استقلال بر وقت با ارتفاع اعلام عدل و انصاف و انحصار ریاست غلام و همتانف کما کفر قیام نموده در طرف  
 و اقطار جهان مدارس و خانقاه بیخای بسیار بنا فرموده و قزاقی محمود و مستغنیات موفور از اخصالی خوش خرمیده و وقف کرد و ایند و در اول  
 ایام حیات فرمود تا در کائنات ممالک و امصار منادی گردند که هر کس معین الدین وزیر بر سپیل رشوت خدمت تقدی یا جنبی داده باشد  
 او رجوع نموده عوض ستاند و قصه و اکابر ولایت را طلبیده و انایشان التماس نمود که در انیاب مساعی مشکور تقدیم رسانند و چون آن وزیر  
 تدبیر در آیین دیندار را خدمت و ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحظه ترغیب و تخریب میزد و استیجاب از صلیت سلطان  
 تدبیر وزیر متوجه گشته و وفدائی را بطولید معین الدین فرستاده تا بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او  
 بعرض شهادت رسانند و وفدائی چند گاه در صیقل جناب وزارت تاب بر میزدند تا ملازمان آن استانه را بر ایشان اعتماد پیدا شده در روز  
 نوزدهمی که وزیر حجت پیشکش سلطان بخت و تبرکات تریب میفرمود خست با جا زانو فرود که به سبب خاصه با نظر آوردند تا هر کدام که مناسبت  
 بطولید سلطان فرستاده و وفدائی در سبب بعرض میفرمودند و آن اسبمان با یکدیگر آغاز جنگ کرده چون خدمت وزیر بیدار کردن آنها مشغول  
 گشته فدایان بکلیت کاره آنجا بوضع نهادند و بخدمت رسانیدند مشغول فلک کو در هر روز و دیکر است در این صراحت کار و  
 اینست به اختر گزار و روشن چو عینت هزاران داغ است و مرعی نیست وزیرین بی مرعی بحسب عینت ز سوسش کس  
 دمی بنم نیاید کزان در عمر با تمام نیاید محلی نماند که صاحب تاریخ الوزراء اهتمام خواج معین الدین مذکور را در قلع و قمع ملاحظه جنبی برین  
 او در مذمب اهل سنت و جماعت داشته و گفته که چون آن وزیر صایب تدبیر در مذمب اهل سنت را سخن بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحظه  
 ترغیب و تخریب میفرمود و آنکه یکبار این سخنان او در حق آنجا کاشی ناشی از آنست که اهل مرات که صاحب تاریخ الوزراء داخل در حرم  
 ایشان است از ایشان خود بسلمانان تمیز میکنند و چون آن تدبیر محال کثرت استعمال در خاطر او بر وجهی استقراریافته که کویا خیر اهل سنت است  
 محمدی مسلمان نیست لاجرم خیال کرده که هر که در صد و قلع و قمع ملاحظه شود باید که شی مذمب باشد و بنا بر این خیال کرده که خواج معین الدین  
 از اهل سنت است و ندانسته که هر کاشی از آشنای اختیار کاشی بلکه در مقام تبرائی ناشی است و الله کاشف الغواشی محمد الدین طاهر  
 بن الویر معین الکاشی در اول ایام سلطنت اب السلطان بن طغرل بن محمد بن کاشا بر سرند وزارت نشسته بر انجام مام فرق انهم قیام نمودند  
 و امور مملکت او در سنگ استقامت نظام داده و در بسط سلطنت استقامت تمام فرمود و در آن ایام حاکم ولایت ری امیر علی بن معین الدین  
 الساجی استوفی بلازم سلطان سیده بنت بانگ شمس الدین ابلیز که پدر سبسی سلطان پادشاه نشان بود و با فخر الدین طاهر  
 عذر آمدند و فخر الدین بر کاشی ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت قصد معاندان حقیقت حسد و شرارت ایشان را بر طبق عرض نمود سلطان  
 سخنان وزیر صایب تدبیر را بسمع رضا صفا نموده حکم فرمود تا امیر علی یا در اقلعیه چون بر دند و معین الدین ساجی را موانده و معاتب ساخته  
 آنچه در حوزه مملکت داشت از وی بستند و بدین سبب مرتبه جناب وزارت تاب سمت از دیار پذیرفته روزی چند در کمال استقلال دیانت  
 واقبال کبذ زانید تا در عقوان جوانی و علو قدر و نافذ فرمانی بوجه صوابت همین احوال جهان فانی را و ادع کرده زخت بر ما من جاودانی کبشه  
 عیت در این استبان که جای سببی نیست کبابی بقا ترزادی نیست معین الدین بن الویر فخر الدین بصفت و قوف و طرد  
 و مهارت در سر انجام مام و دیوانی موصوف و معروف بود در او اهل حال وزارت او دولت آل سلجوق بنیایت بنیامید و سلطان کبش در این  
 بر عراق استیلا یافته سلطان طغرل در معرکه قان بعرض شهادت سید و ملک الا ایام مذولها من الناس الضعفاء و الا عظم شمس الدین محمد بن  
 المللق صاحب الذیوان رحمة الله تعالی شمس آسمان هفت و نهارت و بیت العقیده دیوان حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی العضاة  
 در مدح او گفته مشرما الناس الا کالمراض و انما بکث المقصد صاحب الذیوان مشرما الناس الا کالمراض و انما بکث المقصد صاحب الذیوان  
 و بعد از ست الملك الا یوان جناب صاحبی از اولاد امجد ابو المعالی جوینی است که تمام طایفه شافیه بوده و تحت سببی از و قدالی  
 خواج معین الدین مصلحتات بخرج می بر المیت نموده و بدین سبب المیت فرموده و در آن او تا ابو المعالی سبب متعلقه ان مناسبت غلبه و مشایخ

وحدت

وحدت

وحدت

وحدت

بوده اند جدا شدن خواجه شمس الدین محمد باستیغی دیوان خواجه سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال است و در زمان سلطنت سلطان جلال  
الدین نیز بهمان مضمون شده است بخانی برافراشت و پدر بزرگوارش همیشه گوشه غرور جلال و خورشید سپهر فضل و فضائل خواجه بهادر  
محمد سرور و سرور قراکاب را بر این آمد و در ملازمت سلاطین موقول بهمان منصب پدر مشغول گردیده و مشغول استماع الاثر گشت چون پلاک کمان  
از حیون مسبو و زوده مالک ایران را تا سرحد مصر و حوزه تصرف آورد و منصب وزارت را بر من حیث استقلال بر سپهر فضل و کمال خواجه شمس  
الدین محمد تعویض فرمود و حتی مجال حال آنکه آنچه پسندیده و فعال کلیه انواع مکارم اخلاق و اصناف کما سن شیم مانند و نور کم و سخاوت  
و کثرت خلقت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و تشریح صده و تفریح و غیر محلی و آراسته بود و در شیب تمام وزارت و رونق در دایره دیگ  
سلطنت چون آصف برخیا آثار و چنانچه شهر آصف از آن مکارم انبیا آنچنان کردی او که کجا کردی سلیمان ثقی انجسری و در زمان  
پلاک کمان کاتبی استیلا موقولان بر مالک ایران بفرمود و در محافظت این سرزمین و تنویر شمع سینه المصلین کمر سعی و اجتهاد برین  
بست گشت شریعت نبوی بنوی از مسامحی قوتوی و چون پلاک کمان فوت شد و سر ریختن بود با باقا خان از یاد  
مواد است و یافت عنایت و سیو و خان شیراز پیشتر باره و در زحالی که میندوان است آفتاب سعادت و اقبال بر جبهه احوال او می افتاد  
حسام بر این مقام و امری بخانه طهارت نظام بدستور سابق ایام بحسن تمام او مقرر گشت و اختیار ملک و مال در تمامت احوال برای صلوات  
مشکل شایش از گشت و انتخاب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم بار باب علم و فضیلت در رعایت تواضع و تعلق بود و در تعظیم و اجلال اصحاب  
درس و کمال بسیار مبالغه می فرمود و از رشاب سخاوت و انفاقش غنچه آنکس می یافت و در این احوال بکفایت و از نلال غنایم اقصا شریفان آسانی  
این طبقه در روزگار نشود و نماند پذیرفت اعتبار فاضل از ازاله دانا از جاهل در زمان وزارتش پدید او ظاهر گشت و عین حسن و حسن  
سپهر بهر از سر زبانی فضلا و محبت جنابی علی بنایم در گذشت شهر نهال ثایح دولت در بر آمد جنای خار محنت بر سر آمد و تمامت مالک  
دیگمانی جبهه ضبط اموال و متوجهات دیوانی و آفتاب کافی تعیین نمود و ایشان را با تفریح ابواب سعادت و صدقات بلایک استحقاق است  
خاجات امر فرمود و لاجرم در گاه عالم نپناه او را از امر او حکام نامم و همان خراسان و عراقین و آذربایجان و شام و روم ملا و نجاش ساختند  
استان اقبال ایشان در مهملات و کثرت مرادات و کار سازان از قبله میر صاحب نیاز شانه شاعر و شاعر و شاعر و شاعر  
الیحیان و مشرفان خانات الامانه از سرافرازان زمان گردیدند دوران هر کس که با او در مخالفت زد و قدم از شروع معرفت پرور  
قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته روزگار او را در کش و دارش که شمال سبز او شعر چون تیر هر که با او نشد است عاقبت خدا  
ز تیر تو چو در خاک سار ساخت آورده اند که تا خواجه بهار الدین که قوه انظر و محضه المیر صاحب دیوانست در لایح حیات بود جناب صاحبی  
استقلال روزگار میکند و چون خواجه بهار الدین این احوال تعالی نمودم صاحب دیوان نوی در تراجم نهاد روزگار و ابواب  
و غنایم بر روی آنجناب بگذشت صاحب علاء الدین مملکت کجاست بر جو بیار و روغن نماید تا هم سر سبز و تازه به شمع نهالی بنام  
مهر میرزا و مستی را بی و سمت محاق و زوالی نیافتم کیفیت این واقعه رخاں بود که محمد الملک ابوالکلام که در سنگ و زیز زادگان تابان  
انظام است بیسی از اسباب از اما یکد و سفت شاکیزدی رنجیده با مضان شتافت و ملازمت خواجه بهار الدین محمد اختیار کرد چون  
او را بنیابت نازک مزاج و تند خوایقت بخدمت خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی از اعمال اشغال دیوانی در عهد او  
کرده محمد الملک چنانچه جایده بر بنایم آن مقام اشتغال نمود و بلاخره جناب صاحبی مرادات اتفاق بر طبقه احوال او مشاهده کرده سعایت حساد  
در دلت شده حیا را نهاد و خلوص منت است او در زینکه نهاد منت با تغییر یافت محمد الملک هر چند شفا آنکجه عرض شد شتهای نایزنده از فریب  
بجائی نرسید و دیگر منظور لغات جناب صاحبی نگردد شهر مردم قنیه جو را هرگز بدم و چمنشین نباید سخت مردم چشم را که  
کنند فی المثل از نظر توان اندخت و با محمد الملک قرین باین و مران شبی بر روز و روزی شب میرسانید و نزد او آمد و شد  
اساس معرفت مستحکم کرد و ایند و بیوت احوال ملک و مال معلوم میگردد و شرح تفصیل آنرا بر لوح خیال در میآورد و در نهایی آن اوقات مدوری  
محمد الدین شکر که نایب خواجه علاء الدین مملکت بود تقریری ثمره از غفلت پادشاه مصر و کثرت لشکر آذربایجان فرمود محمد الملک در راه نشست  
بایقه بوسیله یکی از مستبران بر من اما قاضی سائید که محمد الدین شکر که از جمله مضمونان بر او صاحب دیوان است بیار شاره و استیلا آنچنان  
با مصریان زبان می دارد و پیوسته در مجالس زبان تدرج سلطان مصر کشاید از اشعار اینجند شانه خشم شهر یاری اشتغال بایقه فرماید که  
محمد الدین گرفته در کجاست و بعد از آن هر چند که او را نیز نمودند بعد غای محمد الملک تقریر نماید او را تسلیم صاحب سعید کرد و در جناب



چون نهاد محمد الملک را بدینجا به مشایخ فرموده و او را نامزد ضبط اموال سیوس کرده مبلغی که از او در باره ادا اقام فرموده محمد الملک بنا  
بر آنکه مباشرت حرکت شیخ شده بود بجز این استمالت بر جانب صاحب اعتماد کرده و همچنین که مقتضات مکرر و جده بر آید نتواند  
میکنید و با علای صاحب سعید محبت و مودت میوزید تا در زمانیکه ابا قاضان متوجه فراسان گشته بقرون نزول فرموده و شاهزاده خان  
خان بغیر سالی بوسی پدر فایز شده محمد الملک باجی که در ملک بواب شاهزاده نظام داشت در مجلس از غوغایان براه یافته بر من رسانید که هر سال  
اقتدار مال که از مجموع ممالک محروسه بجز آنه عامه میرسد حاصل اطلاق نظام صاحب ایوان است که بر سبب خیانت از اموال پادشاه غریبه  
و مع ذلک در کفران محبت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص مسلوک میدارده برادرش محاکم ملک بغداد و عراق هر دو  
ملک خود تصور کرده بپستور ملک ذوی الاقدار تاج مرتضی جهت خویش ترتیب داده و اگر خان کشتی سان را بر تبه تربیت سلف از کرده اند  
بر صاحب ایوان ثابت میسازم که چهار هزار تومان بکردار محبت تصرف دارد و بنا بر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم اینک شوی  
و حکومت سیوس بنام من نوشته و مبلغی که از من بر سیوس رشوت و فساد شده از غوغایان این سخنان پریشانرا بسمع رضا صفا نموده در خلوتی شده  
از اینجمنی بعضی پدر رسانید ابا قاضان بر زبان آورده که با فاشی این ترمیم بدست منمائی تا بر سیوس تریج و تانی در این قسم شروع کرده شود شمر  
مکن در منتهی که داری شتاب ز راه تانی غمان بر متاب که اند تانی زیان کنی به زنجیر بسیار محبت کشید و بعد از آنکه  
زمانی از وقوع این قبل و حال محمد الملک در مجلس پادشاه با استقلال راه یافته بر واسطه کلمات فکوره را بعضی رسانید و تقریر محمد الملک در ضمیر پادشاه  
جاکیر شده مزاج پادشاه بصاحب سعید تغییر پذیرفت و محمد الملک منظور نظیر کیا اثر گشته ابا قاضان هم در مجلس او را بدست دریا علی کاتب  
داشت و از احوال تمام ممالک و غزالی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار فرموده و عبارت روشن کفایت آن حالات را خاطر نشان خان کشتی  
کرده و بر این ناخنده که محمد الملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بوده محاسب چند ساله مفروض دارد و از شاهزادگان و امرای معتزین کس  
دخل نماید و علاوه بر این حکام که پیش از این بیچک از سلاطین بنامه بود عنایت فرموده مقتضای تمام محمد الملک در بجز آنکه بر تو عاطفت انجمنی بر روی  
اقتدار شریف از حنیض خطاط روی با وج ارتقا نهاد غلامان پرورش با جامای ندر کش برسان تازی باد پانین شامی و مجازی سوار است  
و خرگاه چهل سری و مار با شتری تا در آسمان ایوان کیوان بر افروخت شمر روزگار همین حالتند که که خوب زشت بد و نیک  
در گذردیم بر این صحنه نیایمانه خورشید نکاشته سخن خوش تاب زدیم که ای بدلت در روزی گشته مستظر مباشی غمزه که از تو بزرگ  
دیدیم استخار و کلاه تو صاحب ایوان که در بزر بودند ایچان کسم غمان برق و باد شاقه و صاحب سعید و دو تو جوانان از بزرگ  
و کید دشمنان که بر دهن مراد ایشان آمده بود خبر یافته لاجرم کوه اندوه بر خاطر کردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت در روی از تیر مراد  
دیوانی و سرانجام تمام سلطنتی بیکار بر تاقه در آن اوقات محمد الملک این باجی گفته نزد آنجناب تاسد در باجینه در بحر عم تو غوطه خورم  
یا غرق شدن بگیرم آوردن حتمی است بسوی تو میگردم یا سرخ کنم روی جان بگیرم صاحب ایوان چون از قصه  
منود در جواب این باجی در ملک نظم نظام داد و باجینه بر غور بر شاه چون نشاید برون بس غنمه روزگار باید خوردن کین کار کین  
در میانش در ای بهم سرخ کنی روی جان بسم کردن الله چون صاحب ایوان قریب و حشت و حشت بنظر ابا قاضان رسیدند  
زبان جناب شاه گفته که سالها که خدمت بر میان بسته پد مارا کوچ دوی منظور نظر عنایت کشتی چون تحت سلطنت موجودات زمین با  
شتر از پیشتر در باره تو عاطفت بجز ظهور رسانیده ضبط اموال جمع ممالک محروسه را برای ماریت تو مقوم کردیم و امر از محمد الملک  
تقریر میگذرد که تصرف و تقصیر تو بسیار است و غزالی مملکت خانی و تضحیح اموال سلطانی بسیار صاحب ایوان که جام جهان نای اقبال بود از جهت  
مقال بر صعوبت احوال سدلال نمود و مجال کذب مجال دانسته بلیقین هم سعادت و تانیه عمل و مرشد بدایت شیخ جناب و صمیم سالیان  
برگشاد که سر و مال تن جان جان همان فدای جان خان باد و نور نعم و ایادی پادشاهی را چسان پنهان توان داشت و از او زود پرور  
خورشید ضیا گستر بود که تواند نکاشت هر چند دولت ایسوی زمین و برادر فرزند سیدیم و دادیم و برداشتم و نهادیم و زدیم و خوردیم و خوردیم  
در درگاه خدمت سلطنت و چیزی جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم و آنچه امروز در تحت تصرف است از منیاع و حق و حق رو  
اطلاق و حساب و نفوذ و اب و عید نواله از خوان انعام پادشاه است هر چه خاطر خواه بندگان درگاه عالم باشد بنده عن صمیم تقربان  
همراه است شمر خواه صلاحی حرفه خواه بشارت انان هر چه مراد تو بود هست مراد ما بجا هر گاه بان شود و هر وقت که مصلحت  
باشد هر که اشارت نماید که در تسلیم بود و هیچ وجهی در حال توقف با مجال نماید و ما از لاجل حیات قلمه در جامه زندگان باقی باشد یک قبا

میان بخدمت بسته زبان عاقلید عیب تا حاصم اجل دند در ساقی عمر دست من در دامان تو با باقی عمر ابا قاضی سخندان چون  
 این سخندان نشان استماع فرمودیم غایت از گلشن مرصحت و زبده خبار نفا از خاطر دریا آثار مغل مزود و صنف الطاف حسروانه  
 در باره خواجہ شمس الدین محمد تازه گردانید و منکب و زادت بستور محمود بدو مؤخر داشت نوبتی دیگر جناب صاحبی در بجا اعتبار رسیده  
 و صاحب سجدات شکر کجایی آورده و با بیانی نذر صدقات قیام نمود و رسولان با طرافت و جوانب فرستاده از تجدید غایت ابا قاضی اعلام  
 فرمود از جمله رفته که میراد عالی که خود خواجہ عطا ملک نوشته تصدیق این آیه ساخت که بایست قومی بیرون با مغزنی برقی و جلی من المکر من  
 دین بیت را در دینت که در شعر امر در مجامع فارغ علم از دشمن کا مدد آنک من جزد دست نمیکند اخصه چون مجد الملک است که کجایی  
 او در شان صاحب آصف نشان چندان تا شیری نکر و در غم و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گفت نایب او مجد الدین  
 اشیر از بغیر غایت تا در صاحب علاء الدین آمده آغاز تفریر کرد و فرمان ابا قاضی با فقه عطا ملک صادر گشته چون خواجہ شمس الدین محمد تا زکی انتم  
 مشاهده نمود بسیار خود پیغام داد که هر چه مقرران کویند قبول کن و بسجود بختان اشیا از انکار تمامی بعد از گفتگوی بسیار صاحب علاء الدین محمد  
 مبلغ سیصد تومان قبول فرمود و مع فلک معاندان خورند گشتند و هم بجایی رسید که محتسلان او را اسلالم و اغلال کرد بنزد بر سار و  
 و با نواع شکنجه و عذاب محذب میداشتند تا هر چه داشت و قالی جان خود ساخت بفرودنت به استیلا نمود و معاندان مجرب و مطالبه کتبا کرده  
 بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام هم گردانیدند و بیکارگی آن عزیز خوبی در خواری افتاد و در آن اوان ابا قاضی هم در شتافه مجد الملک  
 از غایت اعتبار و جتیا کسین بعد فرستاد تا صاحب علاء الدین با بار و آورد و محتسلان او را با بند کران همراه ده شسته متوجه گشتند در آن شان  
 در عشرين و یکم ششمه شامین و شماه ابا قاضی و خات یافت و در بیع الاول ششمه احدی شامین نکو درین ملاکوخان که ملقب سلطان احمد بود تحت  
 خانیست نشسته نوار عدالتش بر و جنات اهل اسلام یافت اول حکمی که فرمود آن بود که ای پیمان هم بدن فرستاد تا خواجہ علاء الدین عطا ملک  
 از قید خلاص داده بار و آورد و زده هم امور ملک و مال امر جیش استقلال در کفایت صاحب سید خواجہ شمس الدین محمد نهاد و او را شتر  
 از پیشتر بمولف حسروانه و حوارف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر ناره بقصر حسد در کانون درون مجد الملک استخوان با فقه با در خون  
 عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدربزرگوار شامبراده با زهر ملاک ساخت و چون میداند که من بان مترو قوف نایب ام کون قصد من در رسد  
 الدین برادر زاده مجد الملک بر صمدان این عرضیه مطلق گشت و بنابر آنچه از غم خود رنجیده بود بخدمت خواجہ شمس الدین محمد آمده صورت مجاز  
 باز نمود و بخدمت برض سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک مقید و مغلول گردانیدند و بقیار منع ناکشت که آنچه در زمان ابا قاضی  
 بزجر از علاء الدین عطا ملک گرفته بودند باز دادند خواجہ علاء الدین سبع شرف علاء ساینده که هر غمی که ما و برادران در مدت ملازمت یافته ایم  
 از فواصل صدقات حضرت سلطانیه و حالا من سنده و درین قریبای شایر یکیم و اشاره کرد تا آن اموال تقیاس که با رد آورده بودند  
 حضار در نگاه پادشاه از یکدیگر بر نودند آنگاه از موقوف جلال حکم الاتصال صدور یافت که امرای عظام سپرس هم مجد الملک شتغال نمایند و این  
 بموجب فرموده عمل نموده در آن شان در میان امتعه و ششمه مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که بزعفران سطری چند نامتور و برین  
 نوشته بودند چون از آن منکر سحرها شد از آن نوشته خانیست گشته در آن باب قبل و قال بسیار و فقه آخر الامر بتسلط قایم بختیان  
 بر آن مقرر گشت که قویذ را با آب آغشته حصاره آنرا مجد الملک بیاشامد تا آنچه سحر با عاید کرد و مجد الملک از قبول انجمنی با استماع نمود چه چاره  
 گمان برد که آن نوشته را عبد الرحمن دست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کیدیت الفقه گناه بر مجد الملک ثابت  
 گشت اما سوختاق پهلوان قلیل درضا دادند و تقارن اسخالی سوختاق پهلور بستر تا توانی نهاد شیخ عبد الرحمن بیاد است او رفت و سباله نمود سوختاق  
 کبشتن مجد الملک را ضی شد آنگاه او را بملازمت خواجہ علاء الدین سپردند از غایت سلامت نفس و حسن خلق منجوست که بموجب کلمه العفو خود  
 بالاقدار من علاء الدین عمل نموده در زمان قدرت تمامت مجد الملک انجلیت عفو بسیار اید شعر چون ملک داد کرد و بخش از کره لطف را  
 داد بخش پیش تو بر کس کند کارتر عمو که از تو سزاوارتر اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و احوان صاحبی گفتند بر مکنان زیست کن  
 مدبر در انام خیار هیچ و فقه از انداز و آزار فرود نگذاشت و در روز کار چهار مطلقا جان حق و خلق را مرعی داشت امروز اگر مخلص او صورت نمید  
 بر این با عالمی را در سپر خیمه ظلم و شکنجه جو کر فاکر کند فرصت فوت نباید ساخت و اصل دشمن از بنیاد باید براندخت عیت سنگ دست و بار  
 بر سر سنگ نذر دهنش بود غنوس و دینک تاگاه احوان صاحبی مجد الملک زودیر از مجلس درین آمدند و بیکطرفه امین زخم شمشیر خنجر  
 پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را بکلی فرستادند و قلوب عایا و مجرزه را که از دست ظلم او جان آمده بودند تسلی دادند سرشون بنهاد و رسید

مندی بر در اعتبار بود پای آن شوم قدم با شیراز دستش را بفرق برده یکی از فضلا این پست نظم نمود میخواست که دوست رساند بر  
دستش بنسید لیک دستش برید نقل است که شخصی زبان مجملک اجددینا جزیه قبر بر زرد این با عیال یکی از اهل طبع در خنده او  
بسکک نظم دادند شهر روزی دوسه سرافق تر در شدی جوینده ملک مال تو فر شدی انحصای تو هر یکی گرفت اقبسی فی محله  
هفته جماعت کشیدی مردی قتل آنت که بسبب حاجت و شمت و نیل چند روزه کلامی و دولت خود را در ورطه فتنه زد و در دنیا نفس نفس یافت  
تیر طاعت و در صحرای عقیق جان عزیز مستحق عذاب و محبت سازد گرفت که رسیدی آنچه میطلبی گرفت که شدی آنچه چنان که بیانی  
نه هر چه یافت کمال پیش بود نقصان نه هر چه داد دست با بیخ بیانی القهچون مجملک بخت هستی باید فدا و سلطان محمد نبوت  
دیگر صاحب هلا الهین با حکومت بغداد فرستاد و خواهر علی ملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر در گوشه منزوی بود پر این بود سلطنت کرد  
و عذر انیم که شته و ملک عمر ضایع گشته بجای آورد شهر چند روزی که در این مرحله صلت داری خوش بر آسای مانی که زمان آنچه نیست  
اما چون عواطف نا پسانه و عوارف خسروانه از از لغو غایب کنی شامت اعدا و دیگری ملک و مال ابدست در دند و دعوت دین مسیون تیشیت جماعت  
و دشمن معاند را با هر چه از اموال گرفته بود آنچه در مدت حکومت حاصل کرده با و عنایت فرموده از دنیا در انداخت هر ایند در بدبختی  
و قوت رو فرموده و منع آن جایز نبود بنا بر این از اغتای آن امر خطیر و خطب کبر اختر از جهت سبب توانست نمود و با محمد خواجه شمس الدین  
محمد صاحب دیوان و برادرش با دیگر از روی مکن استقلال تمام امور ملک و مال ابدست در دند و دعوت دین مسیون تیشیت جماعت  
شرعیته بنده مسلمان چنانچه موفور گردند نسبت مایل فضل و بهر لطف و کرمت بی اندازه ظاهر نمودند و عجزه در عیال بود عدل احسان چنانکه  
و شادمان گشته در همادامی و امان نمودند شهر آرام یافت در کف عدل و حر و طبر و آسوده گشت در حرم امن و شو جان در زمان  
احوال شاهزاده ارغون خان جویشی را بدرگاه سلطان احمد فرستاد و قنده قمری مجملک و اشتغال ناز و غضب ابا قاضی و رحمت دولت  
صاحب دیوان داد بخش سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد مجملک داده که از قنده و بنس و ضیاع و عمار هر چه در قنده ملک و اقدار اوست بجز آن  
هر وقت که فرمان شود هر گاه که مصلحت شود بهر که اشارت نماید کرد بی مجال تا خیر و اجمال سپارد اکنون التماس از مخصوصان که با ایشان  
آمنت که صاحب صاحب جویشی بدینجا نرسند تا آن سخن پرسیده و سلاح و یراق آن دیده چنان اجماعت حال ایامی استخار نمایند  
سلطان از استماع اینچنان دانست که عرض از غوغایان صاحب دیوان نیست بلکه صد جان او دار و در جواب فرمود که اقامت جهات محکم  
حسن تدبیر منیر و زیر دبطه کفایت میدارد اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال در محمل اقبال و صد احتمال میاید و بر سول و با  
مطلقا اقامت فرمود و جویشی قرین مایس و حرمان باستان ارغون خان مراجعت نموده اینجا کفایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت از غوغایان  
از پرده پوشی در گذشت و نشانها با طرف ممالک فرستاد که اسباب صاحب بقصر فلبان اینجا که دارند و کما شکران از شروع در جهات  
و معاملات او بجز باز دارند چون شاهزاده علی جانب در حوالی عراق اقامت داشت عراقیان برسان گشته بگرسن و کلاهی صاحب با آنچه قبضه  
اختیار بود بقصر فلبان کاشته ارغون خان باز گذاشت و شاهزاده بنفس کجایت بدین اسلام بغداد فرامید و عمال و مستقران اموال آنرا بدین  
از چاشنی انتقام جریه چنانچه در اوایل سنه شش و شصتین و شصت و شصت ماه با لشکر خاصه عازم بلاد مشرق گشت و بهر تندی با بدو عیال فتنه و فساد بران  
بلاد گشته همه در این اندیشه که سر سلطنت پایدار از قبضه اقدار عمر نماید آنچه بدیر بیرون آورد و شب و روز در این فکر ت جانور سوار که  
سلطان احمد چپان از میان بردارد چون بر تو انجمنی ضمیر نو بسط افق داد و او فرستاد که همه آنچه و قید کسان ارغون خان ایلیان بنام  
فرستاد صاحب دیوان بکار سازی حسود حضرت نشان مشغولی فرمود و بسیار از اسباب اذوات جنگ و حرب آلات انام طبع فرستاد  
ترقیب نمود شاهزاده ارغون در غزه صفر سنه ثلاث و شصتین و شصت و شصت ماه متوجه آذربایجان گشته در صحرای محرابه میان او و سیناق که مقدمه پیش  
سلطان بود مقابل و متعلقه اقاد و لشکر ارغون خان شکست یافته شاهزاده شجاعت شاعران فرار بصوب قلعه کلات انظر فدا و سیناق  
متعاقب بدان توامی رسیده و شاهزاده را که ز قلعه پناهنده بود دیده اسب خنک بطریق مشکیش که دارند و با تعلق بقعه رفته و با یکدیگر  
سخنان گفته سیناق با انواع نصیحت ارغون خان را از جانب مشکیش سلطان ایمن کرد اینچون شاهزاده بنیز رسید راهی و بجز توکل نیامی نیست  
محبوب سیناق بطرف اردو شافت و در غوغایان باستان سلطنت ایشان رسیده سلطان بعد از نظر بسیار شاهزاده را با بردارد و او را  
اعوش هربانی کشیده روی بر روی او نهاد و بکومت مملکت خراسان رسیده و در آن جهت سکون بردارد و شاهزاده خراسانی حسین فرموده و  
اورق بر بود و قار با چهار هزار سوار بجا فلت انحرگاه امر نمود و روز دیگر سلطان ایل مجرم محرم گشته رایت عزیمت بر او داشت و ایناق را



کویج دادن اردوی شاهزاده ارغونخان بصوب مامت میفرمود مشرفی غیر از آنکه نشیند قضا دین برده نمیشد و در بعد از من  
سلطان بوقا قنوت برادر خود که رتبه قوت داشت بر صحنه صغیر شاهزاده و امر انکاشت که احمد اروج چکنیز خازیران ساخته از بنیاد  
انداخت و رایت عزت مسل نامز صاحب دیوان ایوان کیوان برافراخته مصلحت آنست که بلا جوار بخانی و احمد از سر سلطان می بردند  
و این همست وقتی تمیشت باید که ارغون از جبرسون دراز صد ف بیرون آید همه را این ای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه مانند اول  
اهل عیسان مارکین که در این اندیشه از خیز قوت بغض رسد بر این قراض ع چون صحن بلند از شیباج کرد بوقا زوگیت بخواجه ارغون  
رفته و امن مزرگانه را چون محراب آرم و شرم برداشت ارغون از بستر سحر است باضطراب بی نهایت بر جست چه تصور نمود که بوم  
و داع جات و زندگانی است و بوقا دست او را گرفته از مزرگانه بیرون آورد و قنده مومعه را بر پنج مسطور شریف عرض رسانید و همان  
موافقان ایشان جمع آمده بر باد پایان برق زقار سوار گشتند و بجانب اردوی المیناق رفته او در پیشه خانه یافته پاره پاره کرده قنات  
شب محشر در فرج روزا کبر انست مشاهده افتاد اگر خواص و مقربان سلطان احمد گشته گشته است که آنجا است بر مرکب سوار شد و رعبت  
سلطان شناسان در وقتی که چهار فرسخ از شهر این گذشته بود بدو رسید و از خروج ارغون از شهر و انقلاب در کار و قتل ایوان نصیر  
شده میان نمود سلطان از این خبر خوش مضطرب گردیده روی بجایست که او مادر خود طوطی خانم که در مریب بود نهاد و در هر مریبی فوجی  
از امر او سرداران از خدمتش تخلف حمله بجانب دیگر میشا قند شمر بر کامی کامی دور میماند رحمت آبی مسطور بخواند و صاحب  
چون بجای رسید لاغی چند دست آورده بخدمت لایقه توکل حبتند و جناب صاحبی منیان با طرافت جوانب فرستاده متوجه آنجا نمود  
و چون تحقیق پیوست که ارغونخان در اردو طوطی خانم سلطان از دست آورده و مانند اول اهل اسلام پشت او را گشته خود بر سینه  
خلافت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از صفهان بشیر زاید و از شیراز متوجه مریوز شده بر راه دریا مار خود را بدیاری رساند  
چند که از حیات باقی باشد در آنمکت بغرغت بگذراند و باز از صولت قد مغول اندیشیده بر خاطر گذرانیده که اگر نفس خود را از این  
فاسل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان بواب کاشان یاد است خطاب بپوشه ایذا و عذاب توان که دست  
سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانید و صبح نشاط ایام شباب شام غم انجام شیب رسانید ما که صرخ بد بعد بوج عادت خویش سفا  
کنده وین جنای کار می نماید پید است که از نمانت تدبیر و فروغ رای منیر چه بنده و چه کشاید است که است آمد در امر توکل  
استوار داشته بر کرم پادشاه اعتماد نماید و التماس برگاه عالم پناه برده از اندیشه انواع اندوه و طلال و نزول ارتحان از ایم اگر نسیم حیات  
از محنت الطاف پادشاهانه و زمین گریه و ارغونخان از سر طریقه ناکرده مریب گذرد مشرف ز شکست و زخوب شید نبود بدیع و الا تباری  
از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم آنگاه کلمه شریف افوض امری الی الله بر زبان گذرانید و بصوب اردوی ارغونخان رو گشت  
و در انشای راه میر خاری و اما یک ویف شاه و ملک عالم الدین قزوینی که ارغونخان بجهت استمال صاحب دیوان رسال گشته بود با  
جناب سید مذکوره پادشاه جهانیان میگوید که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد و تاج خانی و امیر جهانانی بر فرق مبارک  
مریناد گناه جمیع ارباب جلازم رکنشدم و در قهقه و اغماض بر جبهه خطای بکنان کشیدم که صاحب دیوان بخدمت پادشاه رسانید  
اختصاص باید و نشانی مشتمل بر امثال اینتجان ظاهر کرد ایند و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته با سرعت برق و باد  
قطع مسافت می نمود مادر جمعه دهم رجب ششم شمس ثمانین و شاه مابود رسید و در شاق بوقا نزول نمود و روز دیگر بوقا او را با  
اعلا برده ارغونخان صاحب سعید را بخواهت و بتفویض منصب وزارت امید و ساخت و صاحب من خدمت بوسیده و دعای اقام  
دولت پاد رسانیده بشیرل خود باز گشت چون روزی چند بر غصه گذشت و نزد بکنان بوضوح انجامید که خواجہ شمس الدین محمد بن سید  
محمود میا شرف نامه جام وزارت خواهد بود قهر الدین کستوفی و حسام الدین حاجب غایت بغض و حسد و عداوت با بوقا گشته که بچون  
دخل صاحب دیوان در امور ملک و مال حکومت تو رواج و رونق نخواهد گرفت و اگر چه خواجہ روزی چند تحمل نماید هرگاه که ممکن تر از اینر مثل سایر  
امرائی استیبار خواهد ساخت شعر دشمن چو بدست آمد و فرصت داری زنهار که از دست خود شتر نداری و در بگذاری دست  
بر تو سودی نیکند نامت و غمخواری لاجرم در خلوتی بوقا زبان طاعت بر اینخون در بگردد گفت کسی درباره پادشاه بداندشده  
کفران بخت اقدام نموده او را زهر دهنده از او خد می چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه و فدای دین برده خواه فرین یکدیگر است  
زنده میساید گذشت فرصت باقی بر خصم غدار مکن تقصیر و مغر شرا برودن بنا بر آن ارغونخان حکم فرمود که صاحب دیوان را

برخواستند و امران بهت برپوشیدند آن کارند آنجا جناب صاحبی با محبوب فرموده دستها بسته بر ویان حاضر گردانیدند و جهانیان  
 فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که دراز ذاق خلیق را چه بسته اند و خاطر دنیا را چون دل به زمینان چه جهت میگفته اند و آنچه را که  
 محمد در جواب این بغض و حسد گفت تعصبات و تعصبات بنده که اصحاب عرض عرض رسانیده اند یکی را صد عترت میارم اما از عترت  
 اندیشه قدر و حیانت نسبت با حضرت اینست مطلقا علم و خبر ندارم قطبم نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه از عقیده ام نه  
 هرگز آن بوده است طلاق لسان فصاحت بیان هیچ فایده ندارد عا با حکم خدا و مسمی بچند حکم شد که بنیاد فضایل  
 و معانی را خراب کند و سر شمشیر خود را بر سر بنامند و آنچه چون است که خلاصی ممکن نیست عینی بجا آورده و در کار از برای  
 حقیقی گذارد و مصححی را که همراه داشت بر سره تعالی بکشاید این آیه آید **إِنَّ الَّذِينَ قَالَُوا لَنَا اللَّهُ ثُمَّ نَقَضُوا وَعَدَاكَ**  
**أَكْثَرُ النَّاسِ كَاذِبِينَ** و نماز دیگر دو شب چهارم شعبان شده مذکور در موضع آیه از سر بنامند و در شربت شهادت شید شمر تینی  
 کشیده بر همه این صرخ کور پشت کوه هزار شاه و کد را بر بگرفت چون عاقبت فاسات جهان در نکرا سهل است خوب نیست  
 کریم کرد دست آورده اند که محمد بکر که فاضل و دانشمند بودی نظیر وقت خود ملک الشرای عراق فارس و معاصر شیخ مصداق ابن سنی  
 شیرازی بود در شبیه در بر صاحب سعادت این رباعی انشا کرد و شیخ سعدی آنرا شنید و مجدرا بر آن شعر تحسین و تعریف کرده و آن این است  
 رباعیته از دفتر شمس از شوق خون بچکد سر روی بچند و زهر گیسو برید شب جامه سیاه کرد از آن تم و صبح بر زلفش سرود گریبان برید  
 و دیگر اینقطعه در سنگ نظم کشید **خدا یگان من و زبان یگانه دهر کریم و سرورم و جرم تو باطله دوران جهان پناه و سکنه ترا و در**  
**پناه و وقت اسلام صاحب دیوان بعهد دولت او کرد روزگار زیاد ز داد دادن محمود و عدل انشودان بسال ششده و ششاد**  
**بخطه اهر شکر شد دو شب چهارم شعبان ندیده دیده افلاک مثل او هرگز بچو در بهت و فضل و سخاوت و احسان فغان کردش**  
**صرخ و زمانه غدار که در چشمه خورشید زیر خاک بنان بخت ذات تو ای کرد کار بی چه و چون که باد مسکن و باد شستن رضوان صاحب**  
**الفاضل العادل علاء الدین خواجه عطا ملک اکوینی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و در غر و علا و فضل و عطا بلند ایوست بکر با قان**  
**در خطه بعد از ایت حکومت بر فراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستقیم خان خراب و بران شده بود که هیچ جزا کیفیت آن تعمیر نیان نمود**  
**او باندک زمانی محمود و آبادان ساخت شهر زمین مقدم او شهر بغداد نماند که روزگار گشت آید و از جمله عمارت های او آنکه در زمین کتب**  
**سنی حکم کرده و زیاده از صد هزار و سیار در شرح در آن صرف نمود که فراتر از اجالی مشبه بخت شرف جاری نشود و از جمله اشعار او که**  
**بصحت حمیده اوست این رباعی است شعرنا شیخ افضل بعد العشق و الفجر بعد صلاح میده الشفق لو کنت حجت جیکه**  
**تضلی ما کنت بجزنا و هانفترق و از جمله مؤلفات او تاریخ جهانگشا است که مشهور جهان منظر جهانیان است و شیخ فاضل کمال**  
**کمال الدین عظیم بحرانی که از محتشان علمای ماینه است کتاب شرح پنج بلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی**  
**رباعیات خود را با اسم سامی او موشح ساخته در ایامی که از عو تخران کم عداوت خواجه شمس الدین محمد بر میان جان بسته بود و میخواست که او را بخت**  
**آرد یا سلطان احمد را بر او متمیز سازد خواجه فاضل عادل علاء الدین عطا ملک از محنت سزای بیان بخت اعلا فرامید و این واقعه در شب شنبه**  
**دنی قدسه سنه احدی در شامین و شاه روی نموده خواجه شمس الدین محمد از سنده وزارت برخاسته بر پاس تعزیت نشست و سلطان احمد مر اس**  
**پرسش بجا آورده صاحب دیوان خلعت خاص عنایت فرمود و صنف رعایت و الطاف خاطر او استی داد و شکی فرمود صاحب**  
**الرشید بهار الدین محمد بن صاحب دیوان تیمی با بیامی آسمان رفت و شان بیت القصیده مکارم صاحب دیوان در میان و درای ناید قابل**  
**کفایت و شجاعت و عنایت مشهور و در سینه فضلی روزگار با صاحب بن عباد مذکور است در حضرت بحر جهان او صلح بن فرات کم**  
**و خلق زیت خان او با الوان نعم خلال و زبانت در اشتم است این سهل در نظر گریش سهل و ذوالریاستین در جنب ریاستین نابل منزه**  
**مجلس شریف مجمع فضلی شیخ جعفری محطه آداب و فضیله ای شیخ شری بود و مولانا فاضل حسن علی الطبری که از جمله فضلاء ماینه و از**  
**مجلس شریف خواجه بهار الدین محمد بوده در خطبه کتاب کمال بیانی گفته که محذوم مطلق حجه اتحق علی اعدل السلاطین الا اولین و الاخرین بهار**  
**الاسلام و السلیین برکت حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان ستمیر سلوات نه علمیه و برانت از اعدای خاندان و تربیت است**  
**و علمی اهل بیت علیهم السلام حق سبحانه تعالی ایت دولت او را با قاضی عالم بر کشید و سلاطین بیج سکن بفرمان بفرمان شاه و اول**

عطا الملك اکوینی

بهار الدین محمد